

نامه سرگشاده به "لیندسی گراهام" از فرهنگ قاسمی

اصولاً اداره کردن کشورها دارای معضلات و پیچیدگی‌های زیادی می‌باشد، این پیچیدگی‌ها آن موقع افزایش پیدا می‌کنند و خطرناک می‌شوند که زمامداران از خرد و فرهنگ کافی برخوردار نباشند. مدتی است که با توجه به وضعیت دولت‌مداران و زمامداران در غالب کشورهای جهان این سوال برایم مطرح می‌باشد که در دولت‌مداری و کشورداری اگر زمامداران بی‌خرد باشند بیشتر بر جامعه بشری زیان وارد می‌کنند یا اگر بی‌فرهنگ باشند؟

متأسفانه این روزها شمار افراد کم‌یا بی‌فرهنگ که از تاریخ و تمدن بشریت اطلاع کافی ندارند و تنها ویژگی آنها انباشتن ثروت از طریق چپاول مردمان و ملت‌هاست، که با اتکا به ابزار تبلیغاتی و لابیگری به قدرت رسیده‌اند و مقامات رسمی و دولتی کسب کرده‌اند، بیش از پیش گسترش پیدا کرده است.

از بی‌خردی و بی‌فرهنگی زمامداران و کارگزاران جمهوری اسلامی ایران که شهره آفاق است اگر بگذریم! افرادی مانند دونالد ترامپ، ولادیمیر پوتین، رجب اردغان، محمد بن سلمان، نتانیاهو و... کم نیستند که یا از خرد کافی برخوردار نمی‌باشد و یا در مرز دیوانگی و جنون به سر می‌برند و کماکان حکومت‌های فاشیستی خود را بطور مستقیم یا غیرمستقیم بر مردمان اعمال می‌کنند.

این قدرت‌مداران که گویی از مبانی ابتدایی تاریخ بشری بهره‌ای نبرده‌اند و تمدن بشری را نمی‌شناسند، تمام ابزار تبلیغات جهانی را در اختیار دارند و با استفاده از آنان کوشش می‌کنند آنچه را که در تاریخ به وقوع پیوسته و در آن به ثبت رسیده است را یا به شکلی که خودشان میخواهند جلوه گر سازند یا به طور کلی آن را تغییر داده و به عنوان یک کالای تبلیغاتی به خورد مردم جهان بدهند. اما نمی‌دانند که تغییر دادن تاریخ کار ساده‌ای نیست و همه این تبلیغات عاری از حقیقت، در طول تاریخ بشری بالاخره فاش شده‌اند و فاشخواهند شد. زیرا این خلف واقعیت اگر امکان می‌داشت دیکتاتورهای مانند هیتلر و استالین و خمینی توانسته بودند تا به امروز آن را دگرگون کرده و به دلخواه خود تغییر بدهند. خوشبختانه می‌بینیم که علیرغم همه‌ی کوشش‌ها، هر روز حقایقی تازه‌ای از

تاریخ کشف می شوند و پیشرفتهای علمی تا درجه ای جلو میروند که حتی تاریخ و فلسفه و فرهنگ یونانی که زمانی ادعای قدمت و اصالت تراز اول را می کرد، توسط حکما و پژوهشگران برجسته و بی طرف جهان، زیر علامت سوال می رود و فلسفه و فرهنگ و تمدن بین النهرین و پارس برتری خود را در پیشرفت بشریت به ثبت می‌رساند. همینطور امکان دارد در این فراروند در اثر پیشرفت های علمی در سال های آینده تمدن های تازه ای پیدا شوند که تمدن پارس و چین و مصر و یونان رانیز مورد سوال قرار دهند.

با این مقدمه قصد دارم در این نامه سرگشاده سخنان رهبر جمهوری خواه سنای آمریکا را در مورد ایران به نقد بکشم و مورد تجسس قرار دهم. این شخص "لیندسی گراهام" سناتور آمریکایی است که اخیرا به ایران و به ایرانیان اهانت کرد.

کسانی مانند وی و برخی دیگر از زمامداران کشورهای جهان که گویی ایران را تنها با جمهوری اسلامی شناخته اند و تاریخ نخوانده‌اند و تمدن ها و فرهنگ ها را نمی‌شناسند هر از گاهی به خود اجازه می‌دهند به بهانه ای ایرانیان و فرهنگ بزرگ ایرانی را تحقیر کنند.

بی شک رفتار ایرانیانی که در دشمنی به حق با جمهوری اسلامی، اما به ناحق و از روی فرصت طلبی و ناراستی کارگزار و دست به دامن آمریکا شده اند و در انتظار دخالت آمریکا در ایران هستند و به طور آشکار از مقامات امریکایی تغذیه می‌شوند در برابر سخن بی ربط و بی حساب و تحقیرآمیز این آقای سناتور عکس العملی از خود نشان ندادند تا مبادا موجب شان قطع شود. انتظاری هم از آنان نمی توان داشت. خوب است اینان به خود آیند و کمی شرم کنند و بیش از این خفت و ذلت برای خود و ملت ایران نخرند. سخن حکیم فردوسی را به یاد آورند که گفت : «تفو بر تو ای چرخ گردون تفو».

حال روی سخن من مستقیم به این آقای سناتور است.

آقای سناتور، تمدن پارس، که متعلق به تمام مردمانی می باشد در آن زندگی کرده‌اند و می‌کنند، بر اساس اسناد و مدارک تاریخی چنان با ارزش بوده و بر چنان منطقی از فرهنگ و آموزه های انسانی استوار است که انسانیت نمی تواند از کنار آن و از کشفیات ارزشمندی که قوم بزرگ ایرانی از خود در جهان به جای گذارده است به راحتی بگذرد.

آقای سناتور، ناسیونالیسم کور آمریکایی یا ناسیونالیسم و فاشیسم

هر قدرت دیگر، نمی تواند خدمات ایرانیان در گذشته و حال و بدون تردید در آینده را نادیده بگیرد. درست است که جمهوری اسلامی با اقدامات ضد بشری خود برگ زشتی را در تاریخ ایران باز کرد که بی تردید این برگ به همت و به دست مردمان ایران بسته خواهد شد. اما این برگ زشت دلیلی نمی تواند باشد که شما به عنوان سناتور آمریکایی روز سه شنبه ۱۶ اکتبر ۲۰۱۸ در مصاحبه با فاکس نیوز بگوید "وحشتناک خواهد بود اگر تست ADN نشان دهد که او دارای پیشینه ایرانی است".

آقای سناتور شما باید بدانید، که اگر اجداد شما از اروپا به امریکا سفر کرده باشند می تواند این امکان وجود داشته باشد که ADN شما ایرانی باشد. زیرا ایرانیان در بسیاری از نقاط جهان اثر گذار بوده اند و بسیاری از تاریخ نگاران بر این عقیده هستند که منزلت ها و دانش های اداری و نظامی و انسانی جهان امروز با تاثیر پذیری از اندیشه های امپراتوری های ایرانی به ویژه هخامنشیان از طریق اسکندر و جانشینان او به روم باستان انتقال پیدا کرده است.

آقای سناتور، بدانید از حدود ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تا سالهای ۵۰۰ میلادی امپراطوری های بزرگ ایران، از سرزمین های ایران بر بخش بزرگی از مناطق خاوری حکمرانی میکردند. یعنی حدود هزار سال دو قدرت بزرگ ایران و روم برای تسخیر سرزمین ها باهم در کشمکش های جنگی بودند. در آن دوران، تسخیر پارس، برای هر قدرت امتیاز بزرگی محسوب می شد. رومیان نیز همواره این سودا را در سر داشتند، اما وقتی در ۵۴ سال قبل از میلاد مسیح، کراسوس قصد تسخیر پارس را کرد، حریف ایرانیان نشد. در این جنگ شکست خورد و ارتش روم نابود گردید. این به عنوان یکی از بدترین و اسفناک ترین فاجعه های امپراتوری روم در تاریخ ثبت شده است. در اثر این جنگ پارسیان بر روم تسلط یافتند و برتری نظامی آنان تا جایی پیش رفت که در امور داخلی روم دخالت مستقیم می کردند.

آقای سناتور همینطور بدانید که وقتی مارک آنتوان Marc Antoine، ژنرال و مرد سیاسی مشهور رومی، برای مبارزه علیه پارتیان وارد عمل شد او نیز در این جنگ شکست خورد و ۳۵,۰۰۰ از مردان خود را به شکلی فاجعه آمیز از دست داد. امپراتوری روم که، در بیشتر مناطق جهان آن روز موفق شده بود نه تنها حریف پارسیان نشد و به دلیل حیثیتی و شکست های پی در پی، دیگر از برخورد با ایرانیان خودداری کرد.

آقای سناتور، وقتی در یونان تبعیض طبقاتی وجود داشت در ایران اصول انسانیت و برابری ترویج پیدا کرده بود. وقتی یونانیان در هر جنگ که پیروز میشدند می کشتند و آتش میزدند، ایرانیان می بخشیدند و آزادی می دادند و خرابی ها را آباد می کردند. برابری و احترام به حقوق و قانون، که در فرهنگ ما رواج داشت را اشاعه می دادند.

آقای سناتور، اگر تاریخ را بخوانید خواهید فهمید که ما ایرانیان صاحب قانون حمورابی که شامل ۲۸۲ ماده بود و نخستین سند شناخته شده قانون دولت شهر ها است، هستیم که در آن یک فرمانروا به طور عمومی یک مجموعه کامل از قوانین را به ملت خود اعلان میکند. این قانون در سه هزار سال پیش بر روی یک ستون سنگی حک شده و در یک مکان عمومی قرار داده شده بود، تا همه بتوانند آن را ببینند. قانون حمورابی بر خلاف قوانین اکدی، به زبان بابلی آن زمان نوشته شده بود تا هر فرد باسواد در شهر بتواند آن را بخواند.

آقای سناتور، آموزه های زرتشت، آموزگار بزرگ ایرانی، مورد تجسس و تقدیر دانشمندان و پژوهشگران و فلاسفه بزرگ جهان قرار گرفته است. دلم میخواهد در اینجا از قول فیلسوف بزرگ آلمانی فریدریش نیچه که علاقه بسیاری به زرتشت و آموزه های او داشت بگویم، خوبست است «ابر انسان» باشید، نه زبرانسان و از بیهوده گویی در باره ایرانیان پرهیز کنید. فریدریش نیچه راه تبدیل شدن به ابر انسان را نه از غلبه بر دیگران و مقهور ساختن آنان، که از راه چیرگی بر خویشان می داند. او اضافه می کند؛ انسان به راستی نیرومند، هرگز درد و رنج نمی آفریند، بلکه او با تآثر از زرتشت آموزگار (نه پیامبر) می گوید، ابر انسان چنان از نیرو و فرزاندگی لبریز می شود، که آن را با سخاوت، به دیگران پیشکش می کند.

آقای سناتور، زرتشت می افزاید این پیشکش کردن، حاصل بی نیازی شخصی اوست، نه ترحم که خود نوعی تحقیر محسوب می گردد. از نظر زرتشت ابر انسان، قدرشناس زندگی است، کسی است که به سرنوشتش عشق می ورزد، کسی است که به زندگی میگوید آری .

آقای سناتور، این کوروش پادشاه ایرانی بود که با چنین اندیشه های ناب و جهانشمولی یهودیان را از اسارت «نبوکادنزار» شاه بابل آزاد کرد و به آنها اجازه داد دوباره معبد اورشلیم را بسازند. خوبست باز بدانید که حتی بن گوریون این مدارای کوروش را ستایش کرد.

آقای سناتور، بروید و استوانه کورش را پیدا کنید و بخوانید

خواهید دید که این کوروش بود که نخستین منشور حقوق بشر را به دنیا ارائه کرد، اگر به قانون اساسی کشور خود آمریکا نگاه کنید خواهید دید که بنیانگذاران کشور شما در تدوین آن از آموزه های ایران باستان بهره مند شده اند.

آقای سناتور، در خاتمه لازم می دانم گوشزد کنم، به اطراف خود نگاهی بیندازید، در هر زمینه ایرانیان در رده های بالای علوم، صنایع، آموزش و تحقیقات حضور دارند و در ساختن آینده جهان فعالند، ایران و ایرانی را که ریشه در انسان و انسانیت دارد انکار نمی توان کرد. چنانچه بخواهم در این نوشته کوتاه به علوم دقیقه و کشفیات ایرانیان پردازم با آوردن نام و کارهای ابو علی سینا و رازی و خیام و نصیرالدین طوسی ... بی تردید آرامش فکری شما را مخدوش خواهم کرد. اما فقط یک نکته دیگر را خوبست بدانید که قرن ها قبل از کپرنیک، ابوریحان بیرونی ریاضی دان و منجم ایرانی می نویسد که بوسعید سجز اسطرلابی ساخته که مبنای آن حرکت زمین بدور خورشید بود.

آقای سناتور، با توجه به ملاحظات بالا اگر اتفاقاً ADN شما ایرانی بوده باشد یا نبوده باشد به فرهنگ ایرانی نه اعتباری اضافه می شود و نه اعتباری از آن کاسته می گردد، اما شما در هر صورت راهی ندارید که بدان مفتخر باشید. راستی با کودتای مرداد 1332 و مصدق چه خواهید کرد؟ همینطور علاقمندم به سوالی که در مقدمه و پارگراف نخست این نوشته مطرح کردم پاسخ بدهید.

فرهنگ قاسمی

لائسیته یا آزادی از دین از منوچهر تقوی بیات

لائسیته را می توانیم دین ناباوری بنامیم یعنی باور نداشتن به موهوماتی بیرون از این جهانی که در آن زندگی می کنیم. بی دینی،

بی‌خدایی، کفر، خدانشناسی، زندقه، شرک، ارتداد، الحاد و... را می‌توان برابر با لائیسیته دانست. در دو هزار سال گذشته در کشور ما نیز مانند بسیاری از کشورهای جهان، آنچه را که امروز لائیسیته یعنی دین‌ناباوری؛ بی‌دینی و یا دوری از خرافات می‌نامیم، نشیب و فرازهای بسیاری داشته است. در این کشاکش بسیاری از مردمان ساده و همچنین فرهیختگان میهن ما، جان خود را در این راه از دست داده‌اند و یا کارهایی به جا ماندنی از خود به یادگار گذاشته‌اند.

فرهنگ لغت فرانسه ربرت می‌نویسد: لائیسیته از واژه ی لاتینی laici و Laicus به دست آمده که^۱ به معنای کسی است که در دیر یا کلیسا کارهای خدماتی غیرمذهبی انجام می‌دهد. آنچه غیردینی است لائیک است. واژه ی لائیک (غیر مذهبی) در سال ۱۸۷۱ به زبان فرانسه وارد شده است. امروز لائیسیته به معنای غیردینی و به معنای جدایی دین از ساختار جامعه ی مدنی و دولت است. به گواهی استوانه ی کورش از دیرباز ایرانیان همه ی خدایان جهان و باور به آن خدایان را گرامی می‌داشته‌اند. جنگ میان پیروان خدای یگانه از روزی آغاز شد که دین خدای یگانه ابداع و آفریده شد و مفهوم بی‌دینی نیز در مبارزه ی با دین پدید آمد. تاریخ پیدایش خدای یگانه و پیام آورانش از پیدایش خاندان های پادشاهی و بناهای تاریخی تمدن ها در جهان کوتاه تر است. عیسای ناصری خود نیز از قربانیان جنگ بین پیروان خدای یگانه به شمار می‌رود.

تلاش و مبارزه ی پی‌گیر و خونین آزادگان جهان، لائیسیته یا جدایی دین از حکومت را به ارمغان آورده است. پیروان دین‌ها و مذهب‌های گوناگون در درازای روزگار، هر روز به بهانه ای و با برچسبی خون‌آزادگان را بر زمین ریخته‌اند. فریبکاران در برخورد با آزادگان، آن‌ها را جادوگر، بت‌پرست، زندیق، بی‌دین، کافر، ملحد، مرتد، دشمن خدا، رند، قلندر و از این دست نامیده‌اند و آن‌ها را با کمک و همراهی توده‌های ناآگاه، "منصوروار" سنگسار کرده و به دار آویخته‌اند. لغت نامه ی دهخدا درباره ی رند می‌نویسد: " منکری که انکار او از امور شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل. (غیاث الغات). هوشمند. باهوش. هوشیار ...". همه ی شوربختی‌های مردم از دین‌باوری است. دین‌مردمان را از اراده ی خودشان تهی می‌سازد و از آن‌ها می‌خواهد تا بود و نبود خود را به نیرویی واهی و دروغین بسپارند.

در ایران تا پیش از پیدایش زرتشت، آریایی‌ها به نیروی مردمی خود و نمادها و نیروی‌های هستی‌باور داشتند. مهر و ماه و باد و باران

و دیگر نیروهای طبیعت را ستایش می کردند. هرکس و هرگروه از مردمان در پرستش خدایان خود آزاد بودند. کورش پس از پیروزی و گرفتن بابل در منشور خود فرمان می دهد که همه ی مردمان در پرستش خدایان خود آزاد هستند. او مردوخ خدای بزرگ بابل را نیز گرامی می دارد.

در فرمانی که کوروش داده است بر روی استوانه ی گلی می خوانیم: «... از بند رهایشان کردم و به بدبختی‌های آنان پایان بخشیدم. فرمان دادم که همه^۱ مردم در پرستش خدای خود، آزاد باشند و آنان را نیازارند. فرمان دادم که هیچ‌کس اهالی شهر را از هستی ساقط نکند. مردوخ از کردارِ نیکِ من، خشنود شد. او بر من، کوروش، که ستایشگرِ او هستم، بر پسرِ من «کمبوجیه» و همچنین بر همه^۲ سپاهیانِ من، برکت و مهربانی‌اش را ارزانی داشت...»

در آن روزگار خدایان ایرانیان نیروهای سودمند طبیعت بودند. هر کدام از این خدایان بنا بر تأثیری که بر طبیعت پیرامون و زندگی داشت، مورد پرستش واقع می‌شد. آسمان و خورشید در میان خدایان جایگاه ویژه ای داشت. ماه و ستارگان، باد (وایو)، نسیم (گواته)، آزرخش(ایندر)، زمین (سپندارمذ) و ... خدایان آریایی ها بودند.

آریاییان بر این باور بودند که باید با خدایان بد در طبیعت جنگید و بر آنان غلبه کرد و نخستین وظیفه ی خدایان سودمند طبیعت یاری کردن انسان در این پیکار است. آن ها در برابر خدایان خوار و ناچیز نبودند بلکه با آنان در بهتر ساختن جهان کمک می کردند.

با آمدن زرتشت، باور به خدای یکتا؛ یعنی اهورمزدا، جنگ بین یکتا پرستان و پیروان خدایان گوناگون آغاز شد. در شاهنامه می خوانیم که به فرمان گشتاسب، اسفندیار برای کشتن بت پرستان شمشیر را به کمر می بندد و به نام "به دینی" خون مردمان بسیاری را به خاک می ریزد. اما رستم به فرمان او گردن نمی نهد. اسفندیار دین زرتشت و اهورمزدا را نمایندگی می کند و جهادگر است. فردوسی و رستم از مردم اند نه از مردم فریبان. متون زرتشتی اسفندیار را مقدس دانسته اند اما رستم این اسفندیار مقدس را از چشمش که جهان بینی اوست با تیرگز می زند و می کشد.

از این روزگار است که تاریخ ایران از خون بت پرستان رنگین و پرستیدن خدایان سودمند و هرآنچه زمینی است زشت می شود. موبدان زرتشتی با کمک پادشاهان مردمان را به بهانه ی بت پرستی شان می

کشند. پس از بت پرستان، مانوی ها، مزدکی ها، زندیق ها و کافر ها را می کشند. این کشتار هنوز هم هر روز به بهانه ای انجام می پذیرد.

موبدان زرتشتی و رهبران مذهبی در دستگاه رهبری کشور جای مغان و دانایان را می گیرند و هر روز دسیسه ای برای مردمان بی گناه برپا می کنند. تنها کشاورزان و پیشه وران و مردمان کوچه و بازار نیستند که هر روز به بهانه ای کشته می شوند بلکه در این ستمکاری ها، بزرگانی نیز به همین بهانه ها شمع آجین و کشته شده اند.

نخستین زندیق بزرگ در تاریخ ایران مانی بود. مانی در سال ۲۷۴ میلادی به فرمان بهرام اول دستگیر، زندانی و کشته شد. خود آگاهی و خرد مهمترین ویژگی کیش مانی بود. جهان شناسی او با اساطیر درآمیخته بود و ساختار پیچیده و ژرفی داشت. آموزه های او برپایه ی اخترشناسی و دانشهای دیگر بود.

پس از مانی، مزدک و مزدکیان را از دم تیغ می گذرانند. مزدک از روحانیون زرتشتی بود. او بر پایه ی آموزه های مانی در باب آفرینش و جهان دیگر، به باورهای ویژه ای دست یافته بود. وی به دو اصل نور و ظلمت و رهایی نهایی نور باور داشت و می گفت انسان باید از علایق دنیوی بپرهیزد تا هرچه بیشتر به رهایی نور از بند تاریکی یاری برساند. اما وی به خلاف مانی، ازدواج را می پسندید و داشتن یک همسر را کافی می دانست. مزدکیان همچنین گیاهخوار بودند و باور داشتند که با کردار نیکو و بدون انجام نیایش ها و دستورهای دینی می توانند رستگار شوند. کشتار بزرگ مزدکیان در آخر سال ۵۲۸ یا اوایل سال ۵۲۹ میلادی رخ داد. خود مزدک را وارونه تیرباران کردند. اندیشه ی مزدک پس از وی، قرن ها همچنان پنهانی دوام داشت و انتشار می یافت.

پس از یورش تازیان به ایران همراه با بانگ اله اکبر، برای جهادگران مسلمان، کشتن ایرانیان راهی بسیار نزدیک به بهشت بود. ایرانیانی که اسلام را نمی پذیرفتند به دست مسلمانان کشته می شدند، دارایی ها و باغ ها و کشتزارهایشان را به زور می ستاندند و زنان و کودکانشان را در بازارهای برده فروشی می فروختند. بیشتر کسانی که به بهانه های گوناگون کشته می شدند مردمانی درستکار، فرهیخته و ایران دوست بودند.

نخستین ایرانی که تاب ستم تازیان را نیاورد و در سال ۲۳ هجری،

عمر، خلیفه ی مسلمانان را با خنجر کشت ابولوء لوء فیروز بود. به آفرید، ابو مسلم و راوندیان در سده ی یکم و دوم هجری در خراسان سر به شورش برداشتند. بهزادان، پسر ونداد که ابومسلم نامیده می شود در خراسان شورش کرد و سپس بغداد را گرفت. بهزادان (ابومسلم) در سال ۱۳۱ هجری برابر با ۷۵۱ میلادی به دست دومین خلیفه عباسی کشته شد. ابومسلم و یارانش پیراهن سیاه برتن می کردند و سیاه جامگان نامیده می شدند.

ابن مقفع یا روزبه پسر دادویه، دانشمند و مترجم بزرگ ایرانی را چون اندیشه های ایرانی و دانشورانه داشت، در سال ۱۴۲ هجری در تنور انداختند و سوزانند.

جنبش سپیدجامگان در ادامه ی جنبش بهزادان (ابو مسلم)، برای خونخواهی وی در سال ۱۶۱ هجری به رهبری هاشم ابن حکیم ملقب به مُقَدَّعَ رَخ داد. مُقَدَّعَ (مُقَنَّعَ نَ ع) به معنای چهره پوشیده و یا کسی است که کلاه خُود برسر نهاده است. مقنع توانست با استفاده از شعبده بازی، علم ریاضی و انعکاس نور صورتی از ماه بسازد که از چاه بالا می آمد و به ماه نخشب یا ماه مقنع معروف شد، بیشتر هواداران وی در نخشب، سغد و بخارا بودند. هواداران مقنع به سپید جامگان معروف گشتند.

بابک خرم دین، رهبر اصلی مبارزان ایرانی خرمی است که بعد از مرگ بهزادان (ابومسلم) بر خلافت عباسیان شوریدند. جنبش خرم دینان از جنبش های مهم اجتماعی مذهبی پس از اسلام است. آغازگر جنبش خرمی ها، جاویدان پور شهرک در پایان سده دوم ۱۹۲-۲۰۱ بود. پس از جاویدان، بابک خرم دین، پسر

مرداس رهبری آن جنبش را بدست گرفت. او بیش از ۲۲ سال در آذربایجان با دستگاه خلافت جنگید، سرانجام او را با فریبکاری دستگیر کرده و به گونه ای ددمنشانه، در سال ۲۲۳ هجری قمری، در بغداد کشتند.

ابن ندیم در الفهرست نیز مزدکی بودن خرم دینان را تأیید می کند و می نویسد: «خرم دینان که به سرخ جامگان شهرت دارند از پیروان مزدک هستند و در آذربایجان، ری، ارمنستان، دیلم، همدان و دینور (مرکز ولایت شرقی کردستان آن روزی) پراکنده اند.»

جنبش سرخ جامگان کم و بیش به جنبش سپیدجامگان مانند بود. جنبش سرخ علّامان به رهبری مازیار بن قارن در یک برهه از زمان در خاور

و باختر ایران با بابکیان هم عصر بود. دو سال پس از شکست بابک، مازیار بن قارن نیز گرفتار آمد و او را در زیر تازیانه کشتند. خلیفه جسد مازیار را هم در کنار پیکر خشکیده^۶ هم رزمش بابک به دار آویخت.

حمدان قرمط بنیان‌گذار قرمطیان در سال‌های ۲۵۰-۲۷۰ هجری با صدهزار سپاهی در برابر خلیفه می‌جنگید. حمدان از علی بن محمد زنگی - یار می‌خواهد تا با او همکاری کند اما از او پاسخ موافق نمی‌گیرد. انقلاب سازمان یافته‌ی بردگان به رهبری علی بن محمد رازی؛ زنگی - یار (صاحب الزنج) که به زنگی یاران شهرت یافت، تا سال ۲۷۰ هجری قمری دوام آورد و یک دولت نیز در جنوب باختری ایران تشکیل داد.

در قرن سوم هجری همچنان افکار و عقاید مادی و الحادی رواج داشته است اما باید گفت که ابن راوندی نویسنده‌ی کتاب "فضیحه المعتزله" در نشر الحاد و زندقه بیش از هر کس تلاش کرده است. او نخست از معتزله بود، سپس شیعه شد و پس از ملاقات با ابوعیسا وراق از اسلام روی گردان شد. او به قدیم بودن ماده معتقد بود و حکمت و رحمت خداوند و بعثت و رسالت پیامبران را انکار می‌کرده است. او دانشمندی است که گفت: بدن ما در تمام دوره‌ی زندگی، از دشمنانی احاطه شده که قصد دارند ما را از بین ببرند، اما در داخل بدن ما عناصری بوجود می‌آیند که آن دشمنان را دفع می‌کنند و نمی‌گذارند که آن‌ها بر ما چیره شوند. مسعودی و حمدالله مستوفی نوشته اند که او بیش از صد کتاب نوشته است. اما گویا کوربینان کتاب های او را سوزانده اند.

فارابی در قرن سوم و چهارم کتاب های فراوانی درباره‌ی دانش های گوناگون مانند ریاضی، منطق، علوم طبیعی، موسیقی و شرح و تفسیر بر آثار ارسطو نوشت و دانشمندان به او لقب معلم ثانی داده اند.

اخوان الصفا و خُلَّان الوفا، جمعیت سری و دانشورانه بود که در سده‌ی چهارم قمری در بصره و بغداد پدید آمد. آن‌ها دانشنامه‌هایی به نام رسائل اخوان الصفا نوشتند. هدف این گروه تبلیغ و اشاعه‌ی صلح و صفا بین مردمان و رفع اختلاف فکری و مذهبی از طریق گسترش حکومت خرد و آمیختن مذهب با فلسفه و ایجاد گونه‌ای آرمان شهر بود.

از اخوان الصفا در قرن چهارم ۵۴ عدد رساله به زبان عربی برجای مانده است. ۱۴ رساله در ریاضی، ۱۷ رساله در طبیعی، ۱۰ رساله در

معرفت النفس (روانشناسی)، ۱۱ رساله درباره ی نوامیس و اخلاق و یک رساله ی پیشگفتار و یک رساله به عنوان چکیده ی مندرجات است. نویسندگان، نام و هویت خود را پنهان نگه می داشته‌اند و تاریخ دقیق پدیدآمدن اثر نیز نامعلوم است (احتمالاً حدود نیمهٔ دوم سدهٔ ۱۰ میلادی برابر با سده ی چهارم هجری است).

حسین بن منصور حلاج اندیشمند ایرانی را نیز در سال ۳۰۹ هجری در بغداد به جرم کفرگویی به دار آویختند. به گفته ی حافظ شیرازی، "جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد."

محمد بن طاهر بن بهرام سیستانی معروف به منطقی پس از فارابی و پیش از ابن سینا به دنیا آمده و در قرن چهارم می زیسته است. او نیز از فیلسوفان مادی است که با عقاید دینی از راه فلسفه به مبارزه پرداخته و پیرو عرفانی عقلی بوده است.

ابوالقاسم فردوسی طوسی (۳۲۹-۴۱۱ قمری) در توس خراسان، زاده شده است. او فیلسوف (حکیم) و سراینده شاهنامه ی فردوسی، بزرگ ترین سرایندهٔ پارسی‌گو و استاد همه ی سرایندگان پس از خویش است. فردوسی را حکیم سخن و حکیم توس نیز گفته اند. برخی او را بزرگ ترین حماسه سرا دانسته اند، او نه تنها حماسه سرا بلکه فیلسوفی است که بیش از هزار سال فرهنگ پارسی و ایرانی را زنده نگه داشته است. داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه گواه آن است که این فیلسوف بزرگ، گرایش به دینی نداشته است.

ابوعلی سینا، (مشهور به ابن سینا و پور سینا) (زاده ی ۳۷۰ در بخارا و در گذشته در ۴۲۸ هجری قمری در همدان، پزشک، ریاضی دان، فیلسوف و... روشن است کسانی مانند فارابی و پورسینا که به فلسفه، ریاضی و به دانش های گوناگون می پرداختند از خرافه و کج اندیشی دور می شدند.

عُمَرُ خَیَّام نیشابوری در سال ۴۴۰ هجری قمری در نیشابور زاده شده و در سال ۵۳۶ هجری قمری در نیشابور در گذشته است. بهترین و رساترین اندیشه در لائسته را او چنین بیان می کند:

می خوردن و شاد بودن آیین منست

فارغ بودن ز کفر و دین دین منست

عین القضاة همدانی از دانشمندانی است که در سی و سه سال زندگی

کوتاه خود در جهان دانش به پایه ی بلندی دست یافته است او را می توان از شاگردان حکیم عمر خیام نیز به شمار آورد. عین القضاة را به دلیل عقاید فلسفی و ایران دوستانه اش به حکم دارالخلافه ی بغداد در ۵۲۵ هجری در همدان به دارآویختند.

شهابالدین سهروردی در سال ۵۴۹ هجری قمری در دهکده ی سهرورد در زنجان متولد شد. وی تحصیلات مقدماتی شامل حکمت، منطق و اصول فقه را در مراغه فراگرفت. سفرهای فراوانی در ایران و ترکیه انجام داد. به خواهش ملک ظاهر فرزند صلاح الدین ایوبی در حلب ساکن شد. او سپس در علوم حکمی و فلسفی سرآمد روزگار خود شد. سهروردی هوش سرشاری داشت و بسیاری از دانش ها را فراگرفت.

کور بینان و متعصبان مذهبی سهروردی را به الحاد متهم کردند و علمای حلب خون او را مباح شمردند و به همین دلیل، ملک ظاهر ناچار زیر فشار پدرش و علمای دین، او را در ۵ رجب ۵۸۷ هجری قمری به زندان افکند، سهروردی در همان زندان از دنیا رفت. وی در هنگام مرگ، ۳۸ سال داشت.

فریدالدین ابوحامد محمد عطار نیشابوری مشهور به شیخ عطّار نیشابوری، او در سال ۵۴۰ هجری در نیشابور زاده شد و در ۶۱۸ هجری به هنگام یورش و کشتار مغول ها کشته شد. عطار درباره ی لائیسیت و کفر و دین، چنین می سراید: « ز کفر و دین و ز نیک و بد و ز علم و عمل // برون گذر که برون زین بسی مقامات است».

جلالالدین محمد بلخی معروف به مولانا، مولوی و رومی در ۶۰۴ در بلخ زاده شد و ۶۷۲ هجری قمری در قونیه از جهان رفت. او هم در مثنوی مولوی و هم در دیوان غزلیات شمس تبریزی، سخنان بسیاری در رد خرافات زده است: « ای منجم اگر ت شق قمر باور شد // بایدت بر خود و بر شمس و قمر خندیدن (غزلیات) ». او گاهی خاموش، خموش و یا خامُش تخلص می کرده است.

خواجه شمسالدین محمد بن بهاءالدین، حافظ شیرازی؛ گویا در سال ۷۱۷ هجری قمری در شیراز زاده شده است. به باور من او در سال ۷۹۲ در شیراز کشته شده است. از او و به خط او چیزی برجای نمانده است و گویا هرآنچه داشته است سوزانده اند و خودش را نیز کشته اند. آنچه که به نام دیوان حافظ در دست ما هست، چامه های پراکنده ای است که حافظ گاهی به دوستدارانش داده بوده و در دست کسانی هنوز برجای مانده بوده است، یکی از دوستدارانش به نام محمد گلندام آن

چامه های پراکنده را گردآوری کرده و به شکل دیوان برای ما به یادگار گذاشته است. حافظ با خرافات و سالوس و صوفی و شیخ و فقیه سخت مخالف بوده است: « خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم // شطح و طامات به بازار خرافات بریم». حافظ اندیشمند و فیلسوف بزرگی است که با چهار هزار بیتی که از او برجای مانده است، بر تارک شاعران جهان جای گرفته است. او در غزل هایش بارها با سربلندی خود را رند نامیده است:

عاشق و رند و نظربازم و می گویم فاش

تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام

مولانا ابوالقاسم بن ابوطالب میرحسینی فِندِرسکی مشهور به میرفندرسکی؛ او در سال ۹۷۰ هجری قمری در استرآباد زاده شد و در ۱۰۵۰ در اصفهان در گذشت. او اندیشمندی آزاده بود که برای رهایی از تعصبات روزگار خود به هندوستان مهاجرت کرد و سال ها در آنجا به مطالعه و تفحص پرداخت.

با پدید آمدن حکومت مذهبی شیعه ی صفوی نه تنها لائیک ها و پیروان دین ها و مذهب های دیگر در ایران کشته و یا متواری شدند بلکه سنی ها نیز که در ایران اکثریت داشتند به دلائل سیاسی کشته شده و یا دچار ستم و آوارگی شدند. شاه اسماعیل پس از تاجگذاری در تبریز در یک روز چندین هزار سنی را کشت.

در دوران جمهوری اسلامی، شمار کشته شدگان مردمان میهن ما از پیروان هر آیین و مذهب، فراوان است. لائیک ها، کمونیست ها، درویش ها، بهایی ها و یا حتا شیعیانی که بر سر موضع خود بایستند به جوخه ی اعدام سپرده می شوند. در جنگ ایران و عراق و نیز در سوریه صد ها هزار جوان ایرانی تا کنون جان خود را از دست داده اند. قتل های زنجیره ای به شکل مرموزی همچنان ادامه دارد. کشتن و تکه تکه کردن کسانی مانند فروهرها و سعیدی سرجانی در زندان ها ئ در بیرون از زندان ها، کار هر روزه ی حکومت ولایت فقیه است. زندان های جمهوری اسلامی مملو از میهن دوستانی است که حکومت آخوندهای ضد ایرانی را بر نمی تابند و کشتار و شکنجه ی آنان شبانه روز ادامه دارد. حکومت ولایت فقیه به بهانه دین، دست به هر جنایتی می زند. جان و مال و آزادی مردم میهن ما چهل سال است تاراج می شود. لایسته مجازات مرگ دارد. سردمداران حکومت همه ی مفاخر و افتخارات ملی ما را مصداق کفر زندقه می دانند.

استکهلم – پنجم مهرماه ۱۳۹۷ خورشیدی برابر با ۲۷ ماه سپتامبر ۲۰۱۸ میلادی

گره‌گاه‌های اپوزیسیون، گسست‌های رهایی از شیدان و ثیق

امروزه، مبارزه با رژیم‌های سلطه‌گر، در جهانِ بغرنج و پر تضاد کنونی، اپوزیسیونِ ضد سیستمی را در برابر پرسش‌هایی اگزیستانسیل قرار داده است. این بحرانِ وجودی و هویتی به ویژه نزد آن احزاب و گروه‌هایی نمودار می‌شود که در تکاپوی ایجاد آلترناتیوی برای کسب حاکمیت^۱ و اعمال قدرت^۱ اند.

روی سخن ما در این جا با آن اپوزیسیونی است که خواهان تغییراتی بنیادین، اجتماعی و سیاسی، دموکراتیک و رهایی‌خواه، در کشور خود و در جهان است. به طور مشخص در ایران، این اپوزیسیون در وجه دموکراتیک خود شامل طرفداران جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین و مخالفان نظام‌های تئوکراتیک و پادشاهی می‌شود و در وجه «چپ»، هواداران «سوسیالیسم» و رهایی را در بر می‌گیرد. «چپ» و «سوسیالیسم» را در گیومه گذاشته‌ایم چون با آزمون منفی و گاه فاجعه‌باری که در درازای سده‌ی گذشته تا کنون این دو پدیدار از خود نشان داده‌اند، امروزه دیگر نمی‌توان تعریفی مشخص از «چپ» در تمایزش با «راست» و از «سوسیالیسم» در تفاوتش با سرمایه‌داری دولتی و اقتدارگرا به دست داد. از این رو ما در بحث‌های خود بیشتر از مقوله «رهایی» یا «رهايش»^۲ سخن می‌رانیم و تا آن جا که مقدور باشد از کاربرد واژه‌های «چپ» و «سوسیالیسم»، که بیش از پیش اکنون ناروشن و ناشناخته شده‌اند، خودداری می‌کنیم.

امروزه به هر ترتیبی که اپوزیسیون رادیکال را بنگریم، درمی‌یابیم

که نابسامانی و بحران او فرا تر از نمونه‌ای کشور ما می‌رود و سراسر گیتی را در بر می‌گیرد. بغرنج خروج از مناسبات نابودکننده‌ی مسلط در سطح ملی و جهانی، که امروزه بیشک سرمایه‌داری جهانی‌شده است، همه‌ی اپوزیسیون‌ها و نه تنها مدعیان مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری، در همه‌ی کشورها و نه تنها در ایران را در برابر پرسش‌هایی بغرنج و مشترک قرار داده است. با این حال من در زیر به بررسی اوضاع و احوال ویژه‌ی اپوزیسیون ایران می‌پردازم.

میدانیم که مدتی است، در روند رشد بی‌سابقه‌ی نابسامانی‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و محیط زیستی در جمهوری اسلامی، اعتراضات و مبارزات مردمی در شکل‌هایی گوناگون و سراسری، با نشانه رفتن مستقیم موجودیت رژیم، رو به گسترش نهاده‌اند. بحران روابط ایران با آمریکا، فشارهای اقتصادی برآمده از خروج این قدرت سلطه‌گر از قرارداد برجام، ناتوانی مستبدان حاکم بر ایران در برابر مشکلات بی‌شمار و ساختاری نظام ارتجاعی و اسلامی چهل‌ساله‌ی شان، ماجراجویی‌های برخاسته از سیادت طلبی سیاسی و نظامی جمهوری اسلامی در منطقه، از افغانستان و یمن تا سواحل مدیترانه... همگی شرایط از هم پاشیدگی احتمالی امور کشور و حاکمیت را به وجود آورده‌اند. می‌گوئیم «احتمالی» زیرا که رژیم‌های سلطه‌گر همواره می‌توانند، به یاری ترفندها و تغییراتی، از نابودی خود پیشگیری کنند و یا در صورت فروپاشی آن‌ها، سلطه و ستم به شکلی دیگر بازتولید شوند.

بدین سان، در اوضاع و احوال شکننده‌ی کنونی، ما بار دیگر و با شدتی بیشتر، در برابر پرسش‌هایی قرار داریم که یکی از آن‌ها، و نه کم‌ترین شان، که موضوع مرکزی این نوشتار را تشکیل می‌دهد، بحران شکل‌گیری آنی است که همیشه در چنین بزنگاهی زبان‌زد سیاست ورزان/ پیشگان از هر سو می‌شود: ایجاد یک «اپوزیسیون متحد و آلترناتیو رژیم»! به واقع، روزی نیست که گروه‌های مختلف اپوزیسیون ایران و به طور مشخص بخش جمهوری‌خواه، دموکرات و «چپ» آن از هم‌گرایی، اتحاد، ائتلاف... و وظایف مبرم پیش رو چون ایجاد یک بدیل جایگزین حکومت سخن به میان نیاورند. و باز روزی نیست که هم اینان به طور عمده در قالب‌های منسوخ گذشته فکر و عمل نمایند و نسخه‌ای، راه حلی، طرحی، نقشه‌ی راهی، که روی هم‌رفته نیز راه به جایی نمی‌برند، برای خروج از اوضاع نابسامان خود ارائه ندهند.

گره‌گاه‌های اپوزیسیون. به باور ما، اپوزیسیون ایران دارای

نا توانی‌ها و کاستی‌هایی زیربنایی و ساختاری است که گره‌گاه‌های عینی (اُبژکتیو) او را تشکیل می‌دهند و تا زمانی که گره‌گشایی‌ها صورت نپذیرند، اپوزیسیونی واقعی و رهایی‌خواه، که قادر به ایفای نقشی کارآمد و بنیادین در تغییرات اجتماعی باشد، نمی‌تواند در ایران شکل گیرد و شکوفا شود.

ما در این نوشته و در خطوط کلی به بررسی و تشریح گره‌گاه‌های اپوزیسیون ایران می‌پردازیم و در پایان، در برابر این وضعیت، نکاتی را درباره‌ی آن چه که «گسست‌های رهایی» می‌نامیم به میان خواهیم گذارد.

به باور ما، اپوزیسیون ایران - به طور مشخص در این جا بخش خارج از کشور آن را مورد توجه قرار می‌دهیم - در نحله‌های جمهوری‌خواه، دموکرات و یا «چپ»، در تئوری و پراتیک، همچنان سنتی باقی مانده است. عدم نوسازی، جدایی از جامعه، فرسودگی، دولت‌گرایی و قدرت‌طلبی، حزبیت‌گرایی سنتی، فقدان راه حل‌ها و سرانجام فقدان بینشی جهانی، هفت گره‌گاه یا بن‌بست بزرگ این اپوزیسیون را تشکیل می‌دهند.

1- عدم نوسازی. اپوزیسیون به‌طور اساسی هم از دیدگاه نظری و هم عملی دست به نوسازی و نوبنیادی (نوزایش) خود نزده است و همچنان در دنیای کهنه‌ای خود درجا می‌زند. این ضرورت نوسازی همه‌ی زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، فکری، فلسفی، فرهنگی، عملی، برنامه‌ای، مبارزاتی، تشکیلاتی و غیره را در بر می‌گیرد. جهان کنونی ما دستخوش چنان تغییرات و تحولاتی شده است که مفهوم‌های سیاسی سنتی امروزه از معنای اصیل و حقیقی خود تهی شده و از کار افتاده‌اند: «حاکمیت»، «دولت- ملت»، «مردم»، «دموکراسی»، «جمهوری»، «عدالت»، «امپریالیسم»، «سوسیالیسم»، «انقلاب»، «طبقه»، «حزب»... این‌ها همه امروزه واقعیت‌هایی را تشکیل می‌دهند که با آن چه که در ابتدا و در اصل در سده‌های پیشین تبیین می‌کردند، کمتر اشتراکی دارند. به راستی امروزه دیگر نمی‌توان، بدون زیر پرسش بردن و بازاندیشی انتقادی، این مقوله‌های کلاسیک و در راستای آن‌ها پراتیک‌های سنتی ناظر بر آن‌ها را به کار گرفت. پس نوسازی و نوبنیادی خود بدین معناست که پدیدارهای کلاسیک سیاسی، چه نظری و چه عملی، که تا کنون بی چون و چرا و مسلم تلقی می‌شدند را با نگاهی انتقادی و رهایی‌خواهانه و با توجه به شرایط تاریخی نوین دوباره بازبینی کنیم و حتا آن‌ها را چنانچه لازم باشد کنار گذاشته و فسخ نمائیم. از انجام چنین **انقلابی در خود**، هم نظری و هم عملی، اپوزیسیون

ایران همواره هراس داشته است و همواره نیز از اقدام به آن سرباز زده است. بن‌بست اپوزیسیون رادیکال امروزی را می‌توان در واپس ماندگی‌اش از انقلاب در خود یافت.

2- جدایی از جامعه. گره‌گاه دیگر اپوزیسیونِ خارج از کشور (در این جا برخی احزاب منطقه‌ای/ملیتی را مورد نظر نداریم)، جدایی او، که واقعیتی عینی و ساختاری است، از جامعه‌ی داخل کشور و جنبش‌های درون آن است. در این باره، اگر قیاس زمانی روا باشد، ژرفای تاریخی این جدایی را می‌توان با در نظر گرفتن دو دوره‌ی تبعید برای بسیاری از فعالان سیاسی، حداقل بیش از نیم سده برآورد کرد. با وجود همه‌ی امکانات مدرن امروزی در زمینه‌ی ارتباطات رسانه‌ای که به شناخت اوضاع داخل یاری می‌رسانند، بر کسی پوشیده نمی‌ماند که جدایی ممتد و دراز مدت از جامعه، از دیدگاه دریافت تحولات فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و غیره به عدم شناخت عینی، ذهنی انگاری و توهم‌زدگی می‌انجامد، به‌ویژه نزد آن‌هایی که با یک جهان‌بینی ماتریالیستی خواهان تغییر واقعیت عینی می‌باشند. جدایی نامبرده بدین معناست که موضوع و مضمون «فعالیت سیاسی» اپوزیسیون در تبعید، یعنی مسایل سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی ایران، کمتر پیوندی مستقیم با واقعیت زندگی خود این فعالان در خارج از کشور دارد. به بیان دیگر، انگیزه‌ای که فعالان تبعیدی را به «مبارزه‌ی سیاسی» سوق می‌دهد، خواست تغییر اوضاع و احوال جامعه‌ای است که خود آن‌ها در درون آن زندگی نمی‌کنند و این انگیزه (فعالیت سیاسی) هیچ پیوستگی عینی، مادی، زنده و ارگانیکی با واقعیت وجودی یا هستی اجتماعی این فعالان در خارج از کشور، یعنی در غربتی که در آن زندگی می‌کنند، ندارد. بدین ترتیب در خارج از کشور و در میدان آن چه که «فعالیت سیاسی» نامند - که در حقیقت نمی‌توان به معنای واقعی کلمه چنین نامید چون نه در بستر واقعی اجتماعی بلکه از راه دور و غیر مستقیم انجام می‌پذیرد - ما با ذهنیتی سروکار داریم که با واقعیت اجتماعی‌ای که می‌خواهد دگرگون سازد کمترین مناسبات عینی و مستقیم را دارد. بازتاب این جدایی ارگانیکی اپوزیسیون از جامعه را می‌توان در ذهنیت و رفتار ویژه‌ی او، که تغلق به قشرهای اجتماعی رانده شده از جامعه‌ی اصلی خود دارند، مشاهده کرد؛ ناپایداری در افکار و عمل، در کار جمعی و مشارکتی؛ سُسُت رای‌ی و بی‌پرنسیپی؛ قدرت‌طلبی، خود مرکز بینی و خودشیفتگی...

3- فرسودگی. یکی دیگر از گره‌گاه‌های عینی و ساختاری اپوزیسیون ایران در خارج از کشور، فرسودگی و کهنسالی آن است. «فعالیت

سیاسی" در خارج از کشور، بیش و کم از دیر باز، به‌ویژه در دوره‌ی جمهوری اسلامی، کمابیش با انفعال و رکود همراه بوده است. بالندگی یا فروکش جنبش در داخل نیز چندان تغییری در واقعیت فوق نمی‌دهد. این را به صورت بارزی هم در زمینه‌ی عملی و هم، تا اندازه‌ای، نظری می‌توان مشاهده کرد. یکی از علل اصلی این وضعیت اپوزیسیون را می‌توان در کمبود نیروی تازه نفس، نو، فعال و جوان که به هر پدیدار زندگی و شکوفایی می‌بخشد نشان داد. در دوره‌ی مبارزات ضد رژیم دیکتاتوری پهلوی در خارج از کشور (1960-1970)، پایه اجتماعی اپوزیسیون را هزاران دانشجویی تشکیل می‌دادند که در اوضاع و احوال ویژه‌ی آن‌سال‌های شورشی، در بخش بزرگشان و با شتاب، به سیاست روی می‌آوردند و در مبارزات ضد رژیمی و ضد امپریالیستی، که کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی در آن زمان سازماندهی می‌کرد، شرکت می‌نمودند. در آن دوره، گروه‌های سیاسی خارج از کشور از این پایگاه اجتماعی مبارز نیرو و انرژی می‌گرفتند. از این رو، به دلیل وجود همین نیروی اجتماعی فعال بود که اپوزیسیون خارج کشور تا میزانی می‌توانست از پویندگی و توانمندی برخوردار شود. اما وضعیت در دوران تبعیدِ ناشی از استبداد اسلامی بسیار متفاوت می‌شود. با این که استبداد اسلامی به مراتب بیش از دیکتاتوری شاه، ایرانیان را به ترک کشور و پناهندگی وادار کرده است، اما تعداد فعالان سیاسی در خارج از کشور، روی‌هم‌رفته، اندک، محدود و حتا رو به افول رفته و می‌رود. اکثر فعالان سیاسی خارج کشور به "کاست" سیاسی اپوزیسیونی دوران شاه و پایان عمر آن تعلق دارند. بسیاری درگیر روزمرگی، کار، معاش و مسایل و مشکلات زندگی در تبعید اند. در این دوره، نیروی اجتماعی جوان و پرشوری در خارج از کشور شکل نمی‌گیرد. تعداد جوانان و دانشجویانی که در شرایط سخت اقتصادیِ امروز (چه ملی و چه جهانی) به کشورهای خارج می‌آیند، به طور کلی در همه جا، نه تمایلی به کار سیاسی به‌ویژه حزبی در شکل و شمایل سنتی آن دارند و نه آن چه که گروه‌های سیاسی موجود عرضه می‌کنند، گیرایی و کششی برای آن‌ها دارد. در یک کلام، جهان خُرد سیاسی اپوزیسیون ایران در خارج از کشور چون برکه‌ی راکدی می‌ماند که در آن از رشد، شکوفایی و خلاقیت چندان خبری نیست. در این جا، نه نیروی تازه نفسی وارد می‌شود، نه تجدید حیات‌ی صورت می‌پذیرد و نه، همان‌طور که پیشتر نوشتیم، نوسازی و نوزایشی رخ می‌دهد.

4- دولت‌گرایی و قدرت‌طلبی. تعریف کلاسیک از «سیاست» (و هم چنین از «دموکراسی»، «جمهوری» و غیره) امر کسب قدرت و دولت³ را در جوهر

سیاست قرار می‌دهد: "مساله اصلی هر انقلابی، قدرت است!" (لنین). از این چشم‌انداز کیش قدرت، انقلاب و به طور کلی سیاست تبدیل به مبارزه برای تصرف دولت و پاسداری از آن می‌شود. از همین نگاه نیز، همه‌ی طرفندها و شیوه‌ها برای رسیدن به قدرت و حفظ آن به کار برده می‌شوند. اپوزیسیون سنتی و "چپ" ایران (و به طور کلی جهان) همواره در این راستا فکر و عمل کرده و می‌کند. همواره نیز نشان داده است که، سوار بر اریکه‌ی قدرت، در برابر الزامات حکومت کردن، منطق و منافع دولت، ناگزیر دست به اعمال سلطه برای حفظ سیستم می‌زند. دریافت عامیانه و مبتذل از فعالیت سیاسی، که همواره در تاریخ بر اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی چیرگی داشته است، از «سیاست» و همچنین از «دموکراسی» مدیریت امور دولت و قدرت یعنی دولت‌گرایی و قدرت‌طلبی را می‌فهمد. در این زمینه، نوسازی و نوبنیادی اپوزیسیون از فرایند گسست از بینش دولت‌گرایانه و قدرت‌طلبانه از «سیاست» می‌گذرد، در گسست از اپوزیسیون سنتی که این دو مقوله را دلمشغولی مرکزی خود می‌کند و به نام «حاکمیت مردم»، «جمهوری» و یا «سوسیالیسم»، هدف و فرجام خود را در بازتولید و تقویت دولت و قدرت قرار می‌دهد؛ امری که ناگزیر تمرکزگرایی، اقتدارگرایی و سلطه‌گری را به همراه می‌آورد.

5- حزبیت‌گرایی سنتی. اپوزیسیون ایران همچنان درگیر نوستالژیِ حزب به شیوه‌ی کلاسیک یا سنتی آن است، که این خود گره‌گاه دیگری را برای فعالیت او می‌آفریند. تجربه نیم سده گذشته در همه جا نشان داده و می‌دهد که امروزه این گونه حزب‌سازی‌ها کارآیی خود را از دست داده اند، زیرا نه چندان مردمی را می‌توانند "بسج" و به "حرکت درآورند" و نه در تغییرات بنیادین نقشی ایفا کنند. در بهترین حالت، حزب تبدیل به دستگاهی برای به کرسی نشاندن نمایندگان محدودی در پارلمان برای مدیریتِ "بهرتر" نظم موجود می‌شود. حزب‌سازی در تاریخ مدرنیته، به طور کلی، بنا بر مدل دولت شکل گرفت، همچنان که دولت مدرن نیز بنا بر نمونه‌ی ساختار عمودی و اقتدارگرایی دستگاه دین و کلیسا در غرب به وجود آمد. حزب سنتیِ امروزی، دستگاهی است به منظور تسخیر قدرت سیاسی از راه «نمایندگی» و به دست گرفتن ماشین دولتی و پاسداری از آن با هدف حاکمیت بر مردم و در جدایی از مردم. از این رو، این گونه تشکیلات سیاسی را «حزب - دولت» می‌نامیم. یعنی ساختاری عمودی، تمرکزگرا، بوروکراتیک و اقتدارگرا که به هر شکل و ترتیب، آگاه یا ناخودآگاه، بنا بر ماهیت و الزامات پیروی از «منطق حزبی»، که چیزی نیست جز تامین موجودیت و منافع حزب و دستگاه آن، ناگزیر

باید بر مردم اعمال قیومیت و سلطه نموده، رهبری و هدایت آمرانه جامعه را در دست گیرد. این گونه حزبیت را مارکسیسم مبتذل روسی (لنینی- استالینی)، با تفسیرهای ناروا و قدرت‌طلبانه‌اش از ایده‌های رهایی‌خواه مارکسی، تئوریزه و قُدسی می‌کند. از سوی دیگر، حزب کلاسیک مقوله‌ی «نمایندگی» را در مرکز فعالیت خود قرار می‌دهد؛ پدیداری که با بینش رهایی‌خواه دخالت‌گری مستقیم مردمان در امور خود در تضاد است. دخالت‌گری جمعی، مشارکتی و مستقیم، در حقیقت خود، «نمایندگی» نمی‌شود. اپوزیسیون رادیکال همواره در درازای تاریخ اش، از مارکس به این سو، با این پروبلماتیک بزرگ و تاکنون ناگشودنی روبرو بوده است.

6- فقدان راه حل‌ها. امروزه، یافتن راه‌کارها برای پاسخ به مسائل و مشکلات جوامع پر تضاد و پیچیده کنونی امر سهل و ساده‌ای نیست بلکه دشوار و پروبلماتیک می‌باشد. در این راستا، اپوزیسیون ایران، به‌ویژه آن روندی که تغییرات بنیادی را مورد نظر قرار می‌دهد، به جز طرح فرمول‌هایی کلی که عموماً نیز سیاسی می‌باشند، راه‌حل و پاسخی شایسته ندارد. مشکلات مهم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در ایران کنونی بسیارند: فقر، تهیدستی، بیکاری، فقدان عدالت اجتماعی، برابری و رفاه اجتماعی، مسأله خروج از اقتصاد نفتی و انرژی فسیلی، چگونگی مقابله با فاجعه نابودی محیط زیست، چگونگی ایجاد یک دگرگونی اساسی و ساختاری در دستگاه دولت به سمت عدم تمرکز، دادن اختیارات به مردمان در هر منطقه، فدرالیسم و خودمختاری محلی. برای همه‌ی این‌ها و بسیاری دیگر، اپوزیسیون سرنگون‌طلب ایران چه پاسخ(های) مشخصی دارد؟ امروزه بسیاری از مسائل اقتصادی و اجتماعی در ایران با مناسبات حاکم سرمایه‌داری گره خورده‌اند و در نتیجه مبارزه برای بهزیستی در برابری و عدالت اجتماعی جدا از نفی سرمایه‌داری در جامعه‌ای که هم چنان درگیر عقبماندگی و روابط استبدادی- تئوکراتیک است، تصور پذیر نیست. در نتیجه، از این نگاه ضدسرمایه‌داری نیز، بسیاری مسائل دیگر طرح می‌شوند که برای آن‌ها، سوسیالیست‌ها پاسخی آماده در دست ندارند. از آن جمله است: بغرنج چگونگی پیوند دو سنخ مبارزه دموکراتیک (ضداستبدادی- ضد دین‌سالاری) از یکسو و سوسیالیستی (ضد سرمایه‌داری و رهایی‌خواهانه) از سوی دیگر؛ چگونگی شکل‌گیری مالکیت جمعی در تمایز اساسی آن با دو نوع مالکیت دولتی و خصوصی و سرانجام راه‌روی به سوی «سوسیالیسمی» که امروزه، پس از فروپاشی شوروی و بلوک شرق و ورشکستگی سازمان‌های منطقه‌ای، از هیچ نسخه، مُدل یا پارادایمی برخوردار نیست و کمابیش همه چیز را باید از صفر

بی‌اندیشد و آغاز کند.

7- فقدان بینشی جهانی. امروزه، در عصر جهانی شدن و پیوستگی کشورها، مسایل و مشکلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی... بیش از پیش تبدیل به معضلاتی بفرنج میشوند که دیگر نمیتوان برای آن ها پاسخی در مقیاس کوچک محلی، ملی و منطقه‌ای پیدا کرد. این پاسخ یا پاسخ‌ها بیش از پیش جهانی میشوند و در نتیجه همراهی و مشارکت جنبش‌ها و نیروهای اجتماعی در سطح جهانی را فرا می‌خوانند. امروزه نه تنها برآمدن جامعه نوین و مناسبات اجتماعی نوین سوسیالیستی در چهارچوب محدود و بسته‌ی یک کشور یا سرزمین ناممکن میشود - این را مارکس بیش از صد و شصت سال پیش در مانیفست داهیانه مطرح کرده بود - بلکه همه‌ی شواهد نشان می‌دهند که حتا اصلاحات (رفرم) در یک کشور، ایران به عنوان نمونه، بیش از پیش نیاز به همکاری و همبستگی دیگر مردمان، اقتصادها و اتحادها در کشورهای دنیا و منطقه دارند. امروزه، جهانی‌شدن مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و بحران اقلیمی و محیط زیستی و غیره، امر یافتن راه‌کارهای مشخص برای تغییر وضع موجود در یک کشور به گونه‌ای مستقل از تغییرات و تحولات در پیرامون، در منطقه و در دنیای خارج را هر چه بیشتر پیچیده و دشوار و در یک کلام ناممکن کرده است. **فقدان یک بینش جهانی در مسائل ملی، نزد اپوزیسیون ایران، یکی دیگر از گره‌گاه‌ها و ناتوانی‌های اصلی او را تشکیل می‌دهد.**

گسست‌های رهایی. طرح گره‌گاه‌ها یا بن‌بست‌های فوق از سوی ما به معنای کرنش یا کناره‌جویی در برابر مشکلات و ناتوانی‌ها برای تغییر وضع موجود نیست. اگر به راستی «شرط‌بندی»⁴ و «بدبینی انقلابی» (نیچه‌ای) را ملکه‌ی ذهن خود می‌کنیم، از برای آن است که در پرتو منشور انتقادی آن‌ها به **امکان‌پذیری گسست‌های رهایی** بی‌اندیشیم و در سوی آن‌ها عمل کنیم.

از آن چه که در باره‌ی شرایط اپوزیسیون ایران رفت، نا گفته پیداست که گسست‌های رهایی، در شرایط جدایی از جامعه و متن مبارزات اجتماعی، یعنی در خارج از کشور، نمیتوانند امکانی برای اجرا پیدا نمایند. اپوزیسیون و مبارزه رادیکال واقعی تنها و تنها در درون جامعه‌ی ایران میتواند شکل گیرند. از سوی دیگر، در شرایط تاریخی دشوار کنونی، فرایند تحقق گسست‌های رهایی پیکاری سخت و درازمدت است. من در نوشتارهای پیشین خود در باره‌ی این گسست‌ها، که برای

زنده کردن اپوزیسیون رادیکال و رهایی‌خواه اساسی و ضروری می‌باشند، مطالبی نوشته‌ام. در زیر چکیده‌ای از آن‌ها را در چند نکته بازگو می‌کنم.

- ابداع «سیاستی» که مفاهیم ویژه و نوین، تئوری‌ها و پراتیک‌های نوین خود را به وجود آورَد و به کار بَرَد. در این راستا، مبارزه برای یک زندگی کفایت‌مند بشری، رهایی‌یافته از هر سلطه و قدرت بَرین، زمینی یا استعلایی، در نفی هر اعمال اقتداری و یا پذیرش اقتداری به صورت فردی، جمعی، خصوصی، دولتی، حزبی و غیره.

- هم‌سویی و هم‌کوشی با جنبش‌های رهایی‌خواه منطقه و جهان در فراهم کردن شرایط و زمینه‌های مناسب و چاره‌اندیشی جمعی، منطقه‌ای و جهانی برای شکل‌گیری مناسباتی نوین و انسانی، در آزادی و برابری، در سطح ملی و جهانی.

- جنبش‌های اجتماعی قابلیت کسب شناخت و دستیابی به ایده‌ها، نظریه‌ها و طرح‌هایی به طور نسبی صحیح‌تر و نزدیک‌تر به «واقعیت» را دارند و به همین‌سان نیز توانایی سازماندهی خود را در اشکالی دموکراتیک و افقی. آن‌ها می‌توانند - البته این امر مسلم و محتوم نبوده بلکه باز هم یک «شرط‌بندی» است - تبدیل به نمونه‌های والای فضای آزادِ مداخله‌گری سیاسی و میدان پرچالش تبادل و تقابل نظری برای چاره‌جویی در حل مسائل و مشکلات اجتماعی شوند. مردمان، خود، در چنین روندی، نقش فاعلان، مبتکران، بازی‌کنان و تصمیم‌گیرندگان اصلی و مستقیم را ایفا می‌کنند. در یک کلام: مداخله‌گری مستقیم و بدون واسطه، بدون واگذاری و نمایندگی، که «دموکراسی رادیکال» می‌نامیم.

- ابداع شکل‌های جنبشی سازماندهی جمعی که حزب یا سازمان پیش‌تاز (آوانگارد)، رهبر یا راه‌بر توده نبوده با ویژگی‌هایی چون: سازماندهی افقی، شبکه‌ای و دموکراتیک (دموکراسی مستقیم و بی‌واسطه)؛ تصمیم‌گیری از طریق مجامع عمومی، مناسبات مبتنی بر دموکراسی گسترده درونی، شفافیت و مشارکت آزادانه‌ی افراد شرکت‌کننده؛ شیوه و روش خودگردانی، گردش و تناوب مسئولیت‌ها؛ امکان آزادانه‌ی دخالت‌گری، انتقاد و کنترل در همه‌ی سطوح و بر همه‌ی امور؛ مشارکت برابرانه‌ی همگان در تصمیم‌گیری‌ها.

- اپوزیسیونی همواره منتقد و اپوزیسیون‌زل که تسخیر قدرت و دولت را از میدان مشغله‌ی فکری و عملی خود خارج می‌کند؛ که در جهت فراهم

آوردن شرایط زوال نهادهای اقتدارگرا، دولت... چون قدرتهایی جدا و مسلط بر جامعه عمل میکنند؛ که تنها دلیل وجودی و غایت‌مندی خود را در یاری‌رساندن به فراروییِ خودگردانی و خودمختاری جمعی و مشارکتی مردمان مختلف در اداره‌ی امور خود، در آزادی و برابری و در یک مناسبات اجتماعیِ غیر متمرکز قرار می‌دهد.

1: حاکمیت : Souveraineté (به فرانسوی)، Sovereignty (به انگلیسی) و Herrschaft یا Höchste Gewalt (به آلمانی).

2: رهایی یا رهاییش : Émancipation (به فرانسه)، Emancipation (به انگلیسی) و Emanzipation (به آلمانی)

3: دولت، در هر جای این نوشتار، معادل État (فرانسوی)، State (انگلیسی) و Staat (آلمانی) است، که شامل سه قوای اجرایی، قضایی و مقننه میشود. با حکومت اشتباه نشود که معادل خارجی آن نزد ما Gouvernement است.

4: شرط‌بندی : Pari به فرانسوی.

شیدان وثیق

شهریور 1397 - سپتامبر 2018

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com

مارکس و ناهمزمانی ساختاری «دولت واقعی» از منوچهر صالحی

اژه «آناکرونیسم»^[۱] واژه‌ای ترکیبی است که از دو کلمه یونانی «آنا» و «کرو» تشکیل شده است. واژه «آنا» در زبان یونانی پیشوندی است که به معنای «دوباره» و یا «از نو» به کار گرفته می‌شود. واژه «کرو» برابر است با واژه زمان. از ترکیب این دو واژه کلمه «آناکرونیسم» ساخته شده است که می‌توان آن را در زبان فارسی به «نابهنگامی» و بهتر از آن، به «ناهمزمانی» و یا حتی به «زمان‌پریشی» ترجمه کرد.

در زبان‌های اروپائی این واژه در معانی مختلف به کار گرفته شده است. یونانیان باستان هرگاه به این نتیجه می‌رسیدند که شئی، پدیده و یا روندی در زمان مناسب خود ظهور نکرده است، این واژه را به کار می‌گرفتند. به طور مثال، گاهی فصل زمستان آن قدر ملایم است که گُل‌ها در ماه اسفند شکفته می‌شوند، امری که مناسب فصل بهار است. در این صورت واقعه‌ای در طبیعت رخ داده است که با روند طبیعی زمان ناهم‌آهنگی دارد، چرا که گُل‌ها در زمانی نامناسب شکوفه زده‌اند. همین‌طور است، هرگاه سرمای زمستان همچنان در فصل بهار ادامه یابد و سبب شود تا گُل‌ها در موقع مناسب خود شکفته نشوند. در این حالت نیز با نوعی ناهمزمانی روبروئیم.

در حال حاضر هرگاه تصویری، رخدادی، شئ‌ای و شخصی را نتوان از نقطه نظر زمانی در درون یک سیستم در ارتباط زمانی منطقی یافت، نابهنگام و یا ناهمزمان می‌نامند. همچنین کسی که می‌خواهد ادای شخصیت‌های تاریخ گذشته را درآورد، شخصیتی نابهنگام و ناهمزمان است، زیرا وضعیت کنونی با وضعیتی که آن شخصیت‌ها می‌زیند، یکی نیست و در نتیجه سیاستمداری که امروز می‌خواهد نقش ناپلئون را بازی کند، شخصیت سیاسی نابهنگامی است.

در هنر نیز برخی از نمایشنامه‌نویسان نامدار کوشیده‌اند با بازسازی شخصیت‌های آناکرونیکی، وضعیت درامی را به کمدی بدل سازند، یعنی نشان دهند که چگونه افراد در زمان خود نمی‌زیند و بلکه گذشته و یا آینده‌ای نامعلوم و نامشخص را می‌خواهند جانشین وضعیت موجود سازند.

دیگر آن که آنچه منسوخ گشته است، آناکرونیک است، یعنی بازسازی آن

نابهنگام است، زیرا حقانیت وجودی خود را از دست داده است. چکیده آن که شخص، شئی و رخدادی که به زمان کنونی تعلق نداشته باشد، پدیده‌ای نابهنگام و ناهم‌زمان خواهد بود.

دولت ناهم‌زمان دولتی غیرواقعی است

مارکس برای توضیح برخی از رخدادهای تاریخی و به ویژه در اثر خود «درباره نقد فلسفه حق» هگل از این واژه برای توفیر گذاشتن میان «دولت واقعی» و «دولت غیرواقعی» بهره گرفته است. در اینجا با بررسی درک مارکس از «دولت واقعی» می‌خواهیم روشن سازیم در ایران کنونی با «دولتی واقعی» سر و کار داریم و یا آن‌که بافت دولت در ایران، ساختار دولتی «غیرواقعی» است؟

برای درک اندیشه مارکس در این زمینه باید در برخی از تزه‌های او درباره زندگی مادی انسان کمی تأمل کنیم. مارکس در «پیش‌گفتار» اثر خود «درباره نقد اقتصاد سیاسی» در سال ۱۸۵۹ نوشت: «بررسی‌هایم به آن‌جا منجر شدند که روابط حقوقی نظیر اشکال دولتی به‌خودی خود و بر اساس به اصطلاح تکامل عمومی روح^[ii] انسانی قابل فهم نیستند، بلکه ریشه در آن مناسبات مادی دارند که آن مجموعه را هگل، بر اساس جریان انگلیسی‌ها و فرانسویان سده ۱۸، زیر نام «جامعه مدنی»^[iii] جمع‌آوری کرد، اما کالبدشناسی جامعه مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جست. [...] انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگانی خویش مناسبات معین و ضروری‌ای را که مستقل از اراده‌شان وجود دارد، می‌پذیرند، مناسبات تولیدی‌ای که با مرحله تکامل معینی از نیروهای بارآور مادی‌شان مطابقت دارد. مجموعه این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را می‌سازند، زیربنای واقعی را که بر شالوده آن روبنائی قضائی و سیاسی قرار دارد که این خود نیز با اشکال خودآگاهی اجتماعی معینی باید مطابقت داشته باشد. اصولاً روندهای اجتماعی، سیاسی و روحی به شیوه تولید مادی زندگی مشروط می‌شوند. این خودآگاهی انسان‌ها نیست که هستی آنها را متعین می‌سازد، بلکه به‌وارونه، این هستی اجتماعی آن‌ها است که خودآگاهی‌شان را تعین می‌کند.»^[iv]

مارکس می‌گوید انسان‌ها برای تولید مادی زندگانی خود نیاز به يك سلسله مناسبات دارند که در محدوده آن از يكسو رابطه خویش را با ابزار و وسائل تولید سامان می‌دهند و از سوی دیگر برای تنظیم مراوده میان خود به يك سلسله روابط، مناسبات و نهادهای حقوقی و

سیاسی نیازمندند. او همه‌ی آن روابط، مناسبات و نهادها را که تولید زندگی مادی را در بر می‌گیرند، زیربنا و تمامی روابط، مناسبات و نهادهای حقوقی و سیاسی را روبنای جامعه ^[v] نامید. در عین حال او یادآور شد این روابط، مناسبات و نهادها برای ادامه زندگی جامعه هم ضروری هستند و هم آن‌که فراسوی اراده فرد قرار دارند. بنابراین میان روابط، مناسبات و نهادهای زیربنائی و روبنائی هر جامعه‌ای رابطه‌ای متقابل وجود دارد، به‌طوری که آن‌ها بر یکدیگر تأثیر می‌نهند، هر چند که در این میان نقش تعیین‌کننده به روابط، مناسبات و نهادهای زیربنائی تعلق دارد و در نتیجه هستی اجتماعی موجب پیدایش خودآگاهی (شعور) اجتماعی می‌گردد. در عین حال، بر اساس این نظر باید پذیرفت که میان زیربنا و روبنا نوعی هم‌آهنگی ^[v] و هم‌سوئی وجود دارد، زیرا همان‌طور که دیدیم، وجود هر دو سطح روابط، مناسبات و نهادهای زیربنائی و روبنائی برای زندگی اجتماعی ضروری و اجتناب‌ناپذیرند.

اما این هم‌آهنگی و هم‌سوئی، آن‌طور که مارکس مطرح کرد، در مرحله معینی از تکامل اجتماعی از بین می‌رود. او در همان «پیش‌گفتار» نوشت: «در پله معینی از تکامل خویش، نیروهای مولد مادی جامعه با مناسبات تولیدی موجود یا آنچه که بیان حقوقی آن است، یعنی مناسبات مالکیتی که تا آن زمان در درون آن حرکت می‌کردند، در تضاد قرار می‌گیرند. اشکال تکامل نیروهای مولد همین مناسبات را به پای‌بندش ^[6] بدل می‌سازد. از آن پس دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. همراه با دگرگونی بنیادهای اقتصادی تمامی روبنای بی‌کران نیز آرام‌تر یا سریع‌تر به حرکت درمی‌آید. در مشاهده چنین دگرگونی‌ها باید همیشه میان دگرگونی‌های مادی، دگرگونی‌هایی که با بررسی داده‌های علمی شروط تولید اقتصادی قابل تشخیص هستند و تغییرات حقوقی، سیاسی، دینی، هنری یا فلسفی، خلاصه، با اشکال ایدئولوژی توفیر گذاشت که در محدوده آن انسان‌ها بر این مشکلات آگاهی می‌یابند و به جدال با آن پایان می‌دهند. به‌همان اندازه که نمی‌توان چگونه بودن فرد را با میزان تکبر سنجید، به‌همان اندازه نیز نمی‌توان با خودآگاهی درباره چنین دوران دگرگونی‌های انقلابی داوری کرد، بلکه این خودآگاهی را باید از روی تضاد زندگی مادی، از قَبَلِ کشمکش که میان نیروهای مولده مادی و مناسبات تولیدی وجود دارد، توضیح داد.» ^[vi]

انگلس در اثر خود «فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» در توضیح

زیربنا و روبنا نوشت: «در هیبت دولت، نخستین قدرت ایدئولوژیک نمودار می‌گردد که خود را ورای انسان‌ها قرار می‌دهد. جامعه تشکیلاتی^[vii] را برای حفظ خواست‌های مشترک خویش در برابر هجوم درونی و بیرونی به‌وجود می‌آورد. این تشکیلات قدرت دولتی است. هنوز به‌وجود نیامده، این ارگان خود را از جامعه مستقل می‌سازد و به‌همان نسبت که به ارگان طبقه معینی بدل می‌گردد و مستقیماً به حاکمیت آن طبقه اعتبار می‌دهد، بیشتر از جامعه مستقل می‌شود. مبارزه ستم‌کشان علیه طبقه حاکم یک مبارزه سیاسی ضروری است، مبارزه‌ای که در آغاز علیه حاکمیت سیاسی این طبقه؛ خودآگاهی ارتباط این مبارزه سیاسی با شالوده اقتصادی‌اش را تیره می‌سازد تا جایی که می‌تواند کاملاً گم شود. [...] اما دولت، هنگامی که به قدرت مستقلی در برابر جامعه تبدیل شد، بی‌درنگ ایدئولوژی دیگری به‌وجود می‌آورد. نزد سیاستمداران حرفه‌ای، تئوریسین‌های حقوق دولتی و حقوق‌دانان حقوق خصوصی ارتباط با حقایق اقتصادی به‌طور کلی ناپدید می‌شود. زیرا آن‌ها در مورد هر وارخدادی باید حقایق اقتصادی را در شکل انگیزه‌های حقوقی بپذیرند، تا آن‌را در شکل حقوقی مورد تصدیق قرار دهند، و از آن‌جا که باید مجموعه سیستم حقوقی حاکم را نیز مَد نظر داشت، در نتیجه باید اشکال حقوقی همه چیز و مضامین اقتصادی هیچ گرفته شوند. حقوق دولتی و حقوق خصوصی به‌صورت رشته‌های مستقلی در نظر گرفته می‌شوند، که هر یک تاریخ تکامل مستقل خویش را دارا است، که هر یک از استعداد توصیفی مستقلی برخوردار است و برای تحقق آن باید قاطعانه تناقضات درونی‌اش را قلع و قمع کند. بازهم بیشتر – بدین معنا که ایدئولوژی هر چه بیشتر از بنیادهای مادی اقتصادی دور شود، در اشکال فلسفه و دین هویدا می‌گردد.»^[viii]

به این ترتیب دیده می‌شود که ساختارهای حقوقی و شیوه اجرای آن در هر جامعه‌ای ابزار سنجش رابطه متقابلی است که میان نهادهای زیربنایی و روبنایی وجود دارد. به عبارت دیگر، مناسبات واقعی اجتماعی خود را در هیبت قوانین و سیستم‌های حقوقی نمودار می‌سازد و به‌همین دلیل بسیاری از روابط و مناسبات واقعی در هاله ساختارهای حقوقی پنهان می‌مانند و به‌طور بلاواسطه قابل درک نیستند.

دیگر آن‌که دیدیم میان زیربنا و روبنا همیشه هم‌گونی و هم‌آهنگی وجود ندارد. آن‌طور که در تاریخ می‌توان یافت، در بطن شیوه تولید فئودالی اروپا عناصر شیوه تولید جدید، یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری پدید آمدند و رشد کردند. دیری نپائید که این شیوه تولید در جوامع فئودالی اروپا به شیوه تولید حاکم بدل گشت و

سرانجام، آن‌طور که مارکس نوشت، میان شیوه تولید سرمایه‌داری و مناسبات تولیدی فئودالی که هنوز به‌صورت سیستم حقوقی در این جوامع حاکم بود، تضادی آشفتگی‌ناپذیر بروز کرد. بنا بر اندیشه مارکس مناسبات تولیدی تشکیل می‌شود از سیستم حقوقی حاکم بر جامعه که تعیین کننده‌ترین عنصر آن را مناسبات مالکیت تشکیل می‌دهد. و این دستگاه دولت است که از یکسو واضع قانون است و از سوی دیگر مجری آن. به این ترتیب می‌بینیم که نهاد دولت به مثابه عامل روبنائی نقشی تعیین‌کننده در روند زندگی اجتماعی بازی می‌کند. بنابراین تضاد میان شیوه تولید جدید و مناسبات تولیدی کهن به مبارزه علیه نهاد دولت بدل می‌شود، زیرا دستگاه دولت هنوز در اختیار نیروهای است که از سیستم حقوقی جامعه کهن هواداری می‌کنند و خواهان بازگشت جامعه به گذشته هستند. در حالی که نیروهای متعلق به شیوه تولید جدید خواهان تحقق سیستم حقوقی نوینی هستند که منطبق با نیازهای آنان باشد و به‌همین دلیل خواهان دگرگون شدن ساختار دولت هستند، نهادی که می‌تواند با وضع قوانین و سیستم‌های حقوقی جدید چنین وضعیت مطلوبی را در جامعه به‌وجود آورد.

از نقطه نظر مارکس تا زمانی که زیربنا و روبنا با یکدیگر در تناقض قرار نگرفته‌اند و میان آن دو «هم‌زمانی» وجود دارد، با «دولتی واقعی» روبه‌روئیم. در چنین جوامعی کارکرد دولت در انطباق با ضرورت‌های اقتصادی قرار دارد و بنابراین هم وضع قوانین و هم اجرای آن، شرایط را برای پیشرفت اقتصادی هموار می‌گرداند. پس می‌توان به این نتیجه رسید در هر جامعه‌ای، هرگاه دولت به مثابه دستگاه اجرائی روبنائی هم‌سو و هم‌آهنگ با ضرورت‌ها و نیازهای

اقتصادی عمل کند، با دولتی روبه‌روئیم که بر اساس هنجارهای ^[ix] شیوه تولید و نیازهای نیروهای مادی جامعه عمل می‌کند و به‌همین دلیل کارکرد چنین دولتی «واقعی» است. پس «عمل‌کرد واقعی» دولت است که این نهاد را به «دولت واقعی» بدل می‌سازد. مارکس در پیش‌گفتار «درباره نقد فلسفه حق» هگل در رابطه با «دولت واقعی» نوشت: «نقد فلسفه دولت و حق آلمان که توسط هگل استوارترین، غنی‌ترین و آخرین شکل خود را یافته است، هر دو این‌ها است، یعنی هم تحلیل انتقادی از دولت مدرن و واقعیت پیوسته به آن است و هم نفی قاطع تمامی شیوه‌های تا کنونی خودآگاهی سیاسی و حقوقی آلمانی است که بزرگ‌منش‌ترین، جهان‌شمول‌ترین بیان آن که به‌سطح دانش ارتقا یافته، همین فلسفه اندیشه‌گرایانه ^[x] است.» ^[xi]

اما همان‌طور که دیدیم، در تاریخ با لحظاتی روبه‌رو می‌شویم که

نیروهای مولده مادی جامعه با مناسبات تولیدی در تضاد قرار می‌گیرند، زیرا سیستم حقوقی غالب بر جامعه با ضرورت‌ها و نیازهای این نیروها در انطباق نیست و می‌تواند موجب کُندی و یا حتی رکود پیشرفت اقتصادی و اجتماعی نیروهای مولده گردد. بنا بر باور مارکس در چنین صورتی میان زیربنا و روبنا «ناهم‌زمانی» وجود دارد، زیرا دستگاه حقوقی و کارکرد دولت بر نیازهای نیروهای مادی جامعه منطبق نیست. مارکس می‌گوید هر گاه «ناهم‌زمانی» میان زیربنا و روبنا به‌وجود آید، در مرحله معینی از تراکم این تضاد، انقلاب اجتماعی ضروری می‌گردد تا با تعویض دستگاه دولت، زمینه برای تحقق دولتی نو فراهم گردد که قادر باشد با وضع و اجرای قوانین تازه زمینه‌های ضروری را برای انطباق زیربنا و روبنا هموار گرداند.

بنابراین هرگاه در جامعه‌ای با دولتی روبه‌رو گردیم که کارکرد حقوقی آن در انطباق با نیازهای نیروهای مادی جامعه قرار نداشته باشد، در آن صورت با دولتی «غیر واقعی» روبروئیم. مارکس خود در رابطه با پدیده «ناهم‌زمانی» دولت در آلمان نوشت: «هرگاه بخوایم به همین وضعیت موجود^[xii] آلمان برخورد کنیم، آن‌هم با یگانه شیوه منفی که سزاوار آن است، همیشه به‌هرحال نتیجه یک «ناهم‌زمانی» خواهد بود. حتی نفی وضع سیاسی کنونی ما را می‌شود به مثابه واقعیت‌های خاک گرفته در پستوی تاریخ خلق‌های مدرن یافت. هرگاه گیسوان پودر زده را نفی کنم، باز دارای گیسوان پودر زده خواهم بود. اگر اوضاع ۱۸۴۳ آلمان را انکار کنم، بر حسب تقویم فرانسه، هنوز در سال ۱۷۸۹ نیاistاده‌ام تا چه رسد به کانون زمان حال.»^[xiii] در اینجا مارکس نشان می‌دهد که دولت ۱۸۴۳ آلمان دولتی نابهنگام یا ناهم‌زمان است، زیرا حتی از ویژگی‌های دولتی که پس از انقلاب در فرانسه ۱۷۸۹ به قدرت رسید، بسیار به دور است.

مارکس در بخش دیگری از «نقد فلسفه حق هگل» در تأکید دولت ناهم‌زمان چنین نوشت: «برعکس، رژیم کنونی آلمان که رژیمی ناهم‌زمان، تناقضی آشکار علیه تمامی اصول بنیادین^[xiv] و نمایشی جهانی از پوچی رژیم کهن^[xv] است، فقط می‌پندارد که به خود باور دارد و از جهانیان نیز می‌خواهد که از او چنین تصویری داشته باشند. اگر این رژیم به هستومند^[xvi] خویش باور داشت، آیا آن‌را زیر نمودِ هستومند بیگانه‌ای پنهان می‌ساخت و رهائی‌اش را در چاپلوسی و سفسطه می‌جست؟ رژیم کهن مدرن تنها چیزی بیشتر از دلقل^[xvii] نظم

جهانی نیست که قهرمانان واقعی^[xix] اش مرده^[xx] اند. تاریخ بنیادین است و برای حمل هیبتی کهن به گور مراحل زیادی را طی می‌کند. آخرین مرحله هیبت تاریخ جهانی مرحله کم‌دی آن است. خدایان یونان که یکبار غم^[xviii] انگیزانه در پرومته^[xix] و آشیل^[xx] به زنجیر بسته زخمین می‌زدند، این بار باید در گفتارهای تمسخر بار لوسیان^[xx] بمیرند. چرا این چرخش تاریخ؟ برای آن که بشریت شادمان از گذشته خویش جدا شود. ما برای قدرت^[xxi] های آلمانی چنین تعین شاداب تاریخی را طالبیم.

این گفتار مارکس آشکار می‌سازد که میان زیربنا و روبنای جامعه آلمان در نیمه نخست سده نوزده هم‌آهنگی وجود نداشت. زیربنا دچار تحول و دگرگونی گشته بود، زیرا در آن دوران صنایع بسیار پیشرفته‌ای در آلمان به وجود آمده و تولید می‌کردند، اما حکومت^[xxii] های ایالتی آلمان هنوز در اساطیر تاریخ باستان خویش اسیر مانده بودند و بنابراین برای رهایی آلمان از این بن^[xxiii] بست، مرگ چنین قدرت^[xxiv] های اجتناب^[xxv] ناپذیر بود.

حکومت اسلامی، دولت غیرواقعی؟

آنچه از مارکس و انگلس خواندیم، مربوط می‌شود به وضعیتی خاص در تاریخ. نمونه‌هایی را که آن دو بررسی کرده‌اند، همیشه چنین بوده است که زیربنا، یعنی مناسبات تولید دچار تحول گشته، اما روبنا درجا زده و استعداد انطباق خویش با ضرورت^[xxvi] های شیوه تولید نو را از دست داده بود. بنا بر باور مارکس و انگلس این وضعیت سبب می‌شود تا ساختارهای روبنایی و به‌ویژه ساختارهای حقوقی جلو رشد نیروهای مولده را بگیرند و یا آن که این روند را کُند کنند. در چنین وضعیتی طبقه‌ای که به قدرت اصلی اقتصادی بدل گشته است، فقط با دست زدن به انقلابی اجتماعی و در مواردی نیز با تحقق انقلابی سیاسی می‌تواند زمینه حقوقی را برای رشد خود ممکن سازد.

اما با آغاز سده بیستم در بسیاری از کشورهای واپس^[xxvii] مانده‌ی جهان، دولت^[xxviii] های به قدرت رسیدند که در جهت تغییر روبنای سنتی، یعنی بازسازی نهادهای روبنایی جوامع پیشرفته سرمایه^[xxix] داری گام برداشتند، بدون آن که زیربنای سنتی این جوامع هنوز دچار انکشاف و دگرگونی ژرفی گردیده بوده باشد. به‌طور مثال، در ایران انقلاب مشروطه با همیاری برخی از ایل^[xxx] های عشایر ایران که هنوز برخی از عناصر باستانی تاریخ ایران را در آن زمان می‌نمایانند، به پیروزی رسید و دولتی مستقر شد با هدف تحقق «جامعه مدنی» متکی بر قانون

اساسی و حقوق خصوصی، در حالی که در همان دوران ۹۰ درصد از نهادها و ساختارهای زیربنائی جامعه ایران هنوز دارای بافت سنتی بودند. عین همین روند نیز در روسیه تزاری رخ داد. اگر هدف انقلاب مشروطه در ایران عقب‌مانده تحقق ساختارهای جامعه مدنی سرمایه‌دارانه بود، در روسیه در نتیجه انقلاب اکتبر کسانی به قدرت سیاسی رسیدند که خواستند در آن کشور عقب‌مانده شیوه تولید سوسیالیستی را متحقق سازند، آن‌هم در شرایطی که آن کشور هنوز به مرحله سرمایه‌داری گام نگذاشته بود. به عبارت دیگر، هم در ایران و هم در روسیه دولت‌هایی مستقر شدند که در پی تحقق زیربنای نوینی بودند. اما دیدیم که بر اساس آموزش مارکس هر زیربنائی روبنای مناسب خویش و در همین رابطه ساختار دولت مورد نیاز خود را به‌وجود می‌آورد و هیچ دولتی نمی‌تواند زیربنای نوئی را به‌وجود آورد، بلکه هر دولتی مجبور است مناسبات حقوقی را با نیازهای نیروهای مولده موجود تطبیق دهد.

بنابراین، این بار برخلاف حرکت «طبیعی» تحول زیربنا و انطباق روبنا با آن که در اروپا شاهد آن بودیم، یکباره با وارونه‌گی این رابطه روبرو می‌شویم. با آغاز سده ۲۰ جنبش‌های سیاسی در کشورهای عقب‌مانده می‌کوشند با تصرف قدرت سیاسی و تسخیر ماشین دولتی، با ایجاد عوامل روبنائی جدید زمینه را برای دگرگونی‌های زیربنائی هموار سازند. اما تجربه سده گذشته ثابت کرده است که پیمودن چنین راهی تقریباً ناممکن است و چنین کوشش‌هایی کم و بیش همه‌جا شکست خورده است. در روسیه تلاش برای تحقق «سوسیالیسم واقعاً موجود» شکست خورد و آن پروژه به حافظه تاریخ سپرده شد. پروژه شاه نیز که می‌خواست ایران را به دروازه‌های تمدن بزرگ رساند و در این راه از کشور سوئد هم پیشی گیرد، سبب بی‌ثباتی درونی جامعه و انقلاب سیاسی گشت. جای رژیم شاه را اینک دولتی گرفته است که مشروعیت خود را از دین می‌گیرد. بنا بر باور انگلس چنین دیده می‌شود که «ایدئولوژی» دولت از بنیادهای شیوه تولید اقتصاد ایران بسیار پرت افتاده است. به عبارت دیگر، چون در ایران حکومتی دینی مستقر است، پدیده‌ای که به دوران باستان تا سده‌های میانی تاریخ انسانی تعلق دارد، در نتیجه زیربنای جامعه ایران هنوز از آن‌چنان رشد سرمایه‌سالارانه برخوردار نیست که بتواند حکومت متعلق به «جامعه مدنی» را متحقق گرداند.

پرسش اصلی این است که اگر در ایران شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم بود، چرا انقلاب ۱۳۵۷ موجب پیدایش ساختار دولتی در ایران گشت که

در شکل و محتوای خویش با ضرورت‌های بنیادین نیروهای تولید مادی نظام سرمایه‌داری در تضاد قرار دارد؟ با آن که رژیم ولایت فقیه در پی «خصوصی‌سازی» صنایع و شرکت‌های خدماتی دولتی است، اما خود بزرگ‌ترین دشمن سرمایه‌گذاری خصوصی و جذب سرمایه خارجی به ایران است. دیوان‌سالاری رژیم ولایت فقیه حاضر به تحمل هیچ بنگاه سوددهی بیرون از حوزه قدرت اقتصادی و سیاسی خود نیست، مگر آن که به پروژه‌ای «خصولتی» تبدیل شده باشد، یعنی در ظاهر بنگاهی خصوصی، اما در واقعیت وابسته به دولت.

پس باید به این نتیجه رسید که در آغاز انقلاب مشروطه در ایران شیوه تولید سرمایه‌داری وجود نداشت. انقلاب ۱۳۵۷ نیز به این دلیل رخ داد که مناسبات روبنائی دوران شاه با شیوه تولید سنتی ایران که شیوه تولید آسیائی^[xxii] بوده است، در تضاد قرار گرفت. انقلاب ۱۳۵۷ سبب به قدرت رسیدن روستائیان و بازار سنتی گشت که پدیده‌ای است هم‌سو با شیوه تولید آسیائی. روحانیت نیز بخش روشنفکری وابسته به این دو قشر اجتماعی بود که توانست جنبش انقلابی را رهبری کند و با تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی دولت اولیگارش‌دینی را تثبیت کند.

بنا بر نوشته‌های مارکس و انگلس و واقعیات تاریخی می‌توان تشخیص داد که برخلاف کشورهای اروپائی، در بخش بزرگی از آسیا، شمال آفریقا و حتی در روسیه تزاری شیوه تولید آسیائی حاکم بوده است که در سپهر آن مالکیت فردی بر ابزار و وسائل تولید از رشد اندکی برخوردار است و در عوض بیشتر ابزار و وسائل تولید، یعنی زمین‌های کشاورزی که در آن دوران ابزار تعیین‌کننده و کلیدی تولید اجتماعی بود، در مالکیت دولت قرار داشت و روستائیان با پرداخت عوارض سالانه به دولت مرکزی بر زمین‌های روستاهای خود مالکیت مشاعی داشتند. تمرکز مالکیت ابزار و وسائل تولیدی در دستان دولت موجب پیدایش دولت استبدادی در آسیا گشت، زیرا آزادی‌های اجتماعی که می‌تواند موجب پیدایش آزادی مالکیت گردد، با ذات چنین دولتی در تعارض قرار دارد. به‌همین دلیل استبداد دولتی و تمرکز فوق‌العاده قدرت در دستان يك فرد (شاه) ساختار سیاسی هم‌سو با آن شیوه تولید بوده است.

پس از آن‌که کشورهای شرقی و از آن جمله روسیه و ایران با دستاوردهای صنعتی و فرهنگی اروپای پیشرفته روبه‌رو شدند، مجبور گشتند در برابر وضع موجود از خود واکنش نشان دهند و خود را با

زمانه خویش همسو سازند. پس ساختارهای تولید سنتی و شکل مالکیت بر ابزار و وسائل تولید باید دچار دگرگونی می‌گشت. در این دوران انتقالی که نظم موجود، یعنی شیوه تولید آسیائی استحکام درونی خود را از دست داده بود، هم در روسیه و هم در ایران با جنبش‌های انقلابی روبه‌رو می‌شویم. انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شکست خورد و انقلاب مشروطه (۱۹۰۶) ایران نیمه پیروز گشت. اما تنش‌های اجتماعی در هر دو کشور دوام آورد تا آن‌که جنگ جهانی یکم موجب نابودی تزاریسم در روسیه شد و چندی بعد نیز رضا شاه جانشین شاه جوان و بی‌تجربه قاجار گشت. از آن زمان به بعد در هر دو کشور استبداد سیاسی بازسازی شد، منتهی در اشکالی متفاوت. در هر دو کشور روند مدرنیزاسیون از طریق ایجاد مدارس و دانشگاه‌ها، تأسیس کارخانجات و توسعه زیرساخت جامعه، البته با درجه شتاب مختلف آغاز گشت. اما در هر دو کشور، این دولت بود که مالک مؤسسات تولیدی مدرن بود و به‌همین دلیل روند مدرنیزاسیون موجب کاستن نقش انحصاری دولت در اقتصاد ملی نگشت، زیرا در روسیه شوروی تقریباً تمامی و در ایران بخش تعیین کننده ابزار و وسائل تولید همچنان در مالکیت دولت ماند. همین وضعیت سبب استمرار استبداد دولتی در هر دو کشور گشت.

بنابراین انقلاب هنگامی در ایران رخ داد که در نظام متکی بر اقتصاد دولتی کاستی‌هایی بروز کرده بود. شاه که با پول‌های «باد آورده» نفت به سیاست اقتصادی به‌ریز و به‌پاش روی آورده بود، ناگهان با کمبود درآمد نفت روبه‌رو گشت. او از یل‌سو می‌خواست نیرومندترین قدرت نظامی در منطقه باشد و در نتیجه نمی‌توانست از دامنه مخارج ارتش بکاهد و از سوی دیگر کمبود درآمد نفت باید سبب کاهش سطح زندگی توده مردم و به ویژه قشر میانی می‌گشت که تازه رشد خود را آغاز کرده بود. و دیدیم که در ابتدای جنبش انقلابی همین قشر از طریق روشنفکران وابسته به‌خود به مبارزه علیه رژیم شاه دامن زد.

پس باید بپذیریم که میان ماهیت و نمود انقلاب ایران باید همخوانی وجود می‌داشت و هدف اصلی انقلاب ۱۳۵۷ بازسازی دولتی بود که باید با نیازهای مناسبات تولیدی سنتی ایران، یعنی شیوه تولید آسیائی همخوان می‌بود. همین نیاز موجب پیدایش دولتی با ایدئولوژی دینی در ایران گشت که با خودآگاهی کاذب خویش بسیار از واقعیت‌های جهان کنونی فاصله دارد و چنین به نظر می‌رسد که پیدایش دولت اولیگارش‌ی روحانیت شیعه دوازده امامی در ایران سبب پیدایش دولتی غیرواقعی در ایران گشته است، زیرا روحانیت قشری نیست که در روند تولید

اجتماعی نقشی داشته باشد.

به باور من، همان‌طور که در شوروی «شبه سوسیالیست» وجود داشت و ما در آن دوران آن پدیده را «سرمایه‌داری دولتی» می‌نامیدیم، در ایران نیز با پدیده «شبه‌سرمایه‌داری» روبه‌رو بودیم و هستیم. وجود صنایع و کارگرانی که در کارخانه‌های صنعتی متعلق به دولت کار می‌کنند، خودبه‌خود سبب پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری و تبدیل فرآورده تولید شده به کالائی که در شیوه تولید سرمایه‌داری تولید شده است، نمی‌گردد، زیرا در جامعه‌ای که دولت صاحب کارخانه‌های تولیدی و صنعتی و نهادهای خدماتی است و در برابر آن کارخانه‌های مشابه‌ای که در تملک صاحبان خصوصی باشند، وجود ندارند، چون مکانیسم تولید با هدف دستیابی به اضافه‌ارزش انجام نمی‌گیرد و همچنین بازاری متکی بر رقابت وجود ندارد، در نتیجه فرآورده‌های تولید شده هر چند دارای ارزشهای مصرف و مبادله‌اند، اما بیرون از سپهر قانون ارزش و مناسبات سرمایه‌داری تولید شده‌اند. در دوران پیشا سرمایه‌داری نیز تولید مانوفاکتوری و کارخانه‌ای وجود داشت. در آتن باستان کارگاه‌های کشتی‌سازی «دولتی» وجود داشتند و در جمهوری ونیز دولت صاحب مانوفاکتورهای بود که در آن‌ها کشتی‌های جنگی تولید می‌شدند و هزاران کارگر در این مؤسسه که ونیزی‌ها آن را «آرزنال»^[xxiii] می‌نامیدند، کار می‌کردند و با این حال در آن جمهوری شیوه تولید سرمایه‌داری مدرن حاکم نبود، زیرا کارگران در خدمت دولت بودند و مزد خود را از صندوق دولت دریافت می‌کردند. در این‌گونه مؤسسات تولیدی قانون ارزش مارکس حاکم نیست.

در ایران بنا بر آمار نزدیک به ۲۴ میلیون شاغل وجود دارد که ۱۰ میلیون تن از آنان در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و در بخش جاده‌سازی و ساختمان و همچنین در بخش کشاورزی مکانیزه کار می‌کنند، یعنی کارگرند. اما اکثریت صنایع سنگین و بزرگ ایران در مالکیت دولت و یا دارای مالکیت خصولتی‌اند. تولید در این بخش بر اساس مکانیسم‌های تولید سرمایه‌داری تحقق نمی‌یابد و کارگران با کار خود ارزش افزوده نمی‌آفرینند. هم اینک مخارج بیشتر کارخانه‌های دولتی از درآمد آن‌ها بیشتر است و دولت مجبور به پرداخت سوبسید به این شرکت‌ها است. عین همین ساختار نیز در اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» وجود داشت. در آن کشورها نیز دولت مجموعه ثروت جامعه را بر حسب نیازهای خود مصرف می‌کرد، به این ترتیب که مخارج شاخه‌های تولیدی را که از نظر استراتژیک مهم، اما ارزش‌آفرین نبودند، باید شاخه‌های تولیدی «سودآور» تأمین می‌کردند.

در چنین وضعیتی روشن است رابطه کارگران با دولت رابطه ای آزاد و مبتنی بر کارکردهای قانون ارزش نبود. از سوی دیگر، از آنجا که در این کشورها تولیدکنندگان خصوصی متعددی وجود نداشتند که بر سر تقسیم بازار با یکدیگر رقابت کنند، در نتیجه نیاز به جامعه باز و دموکراسی بورژوائی نیز فاقد حاملین اجتماعی خویش است. بنابراین هنگامی که چنین ساختار تولیدی دچار بحران می شود و دولت در انجام وظائف عمومی سنتی خویش ناتوان می گردد، جامعه مجبور است با «خودآگاهی کاذب» از خود واکنش نشان دهد.

در روسیه تزاری ۱۹۱۷ نزدیک به ۹۰٪ و در ایران ۱۳۵۷ بیش از ۷۰٪ مردم روستائی بودند. همچنین در آن دوران در ایران اکثریت روحانیون روستازاده بودند. به این ترتیب روحانیت به مثابه روشنفکران وابسته به روستاها توانست با ابزار دین حاشیه نشینان شهری را که در نتیجه «اصلاحات ارضی» دوران پهلوی از روستاها به حاشیه شهرها کوچیده بودند، بسیج و به نیروی اصلی انقلاب بدل سازد. در آن دوران کارگران ایران هنوز نتوانسته بودند خود را از چنبره خودآگاهی پیشاکارگری رها سازند و اکثریت کارگران دین باور از آیت الله خمینی پیروی می کردند. اکثریت بازاریان نیز از آنجا که در روند تولید نقشی نداشتند و دین باور بودند، به بخشی از پایگاه سنتی حکومت اسلامی بدل گشتند. با فرار ثروتمندان و کارخانه داران وابسته به رژیم پهلوی، بخش خصوصی تولید که در مقایسه با صنایع دولتی بسیار کوچک بود، در اختیار دولت اسلامی قرار گرفت و در نتیجه سهم دولت از اقتصاد ملی بزرگتر شد. در دوران جنگ هشت ساله نیز اقتصاد بیش از پیش در دستان دولت متمرکز گشت و همین تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت سبب بازسازی دگرباره مناسبات شیوه تولید آسیائی گشت و هماهنگ با آن قانون اساسی جمهوری اسلامی تدوین شد که بر اساس آن استبداد قدرت دولتی «قانونی» گشت.

همچنین بنا به باور ابن خلدون، پیدایش دولتها در شرق دارای چرخه ای است به این ترتیب که از یکسو روستاها و شهرها وجود دارند و از سوی دیگر این جوامع از سوی مردمی که کوچنده هستند، دائماً مورد تهدید قرار می گیرند. تا زمانی که دیوان سالاری دولتی هوشیار و از توان سرکوب اقوام مهاجم کوچنده برخوردار است، سلطنت می تواند به هستی خود ادامه دهد و در این دوران مردم از حکومت راضی بودند. اما دیوان سالاری هر دولتی در شرق پس از چندی چون از آسایش و رفاه زیادی برخوردار می گشت، به تدریج روحیه رزمندگی خود را از دست می داد و برای برخورداری از آسایش و رفاه بیشتر مجبور بود

مالیات‌ها را افزایش دهد. به این ترتیب مردم روستا و شهرنشین هر روز بیشتر از حکومت مرکزی ناراضی می‌شدند و در هنگامی که قومی کوچنده می‌کوشید شهرها و روستاها را غارت کند، چون با مقاومت زیادی روبه‌رو نمی‌شد، می‌توستند با سرنگون ساختن حکومت مرکزی قدرت سیاسی را به دست آورد. دیوان‌سالاری نوپا که در آغاز دارای طبعی خشن بود، باید به تدریج خود را با داده‌های زندگی شهری انطباق می‌داد و در این روند هر روز از آسایش و رفاه بیشتری برخوردار می‌گشت و در نتیجه به تدریج از میزان خوی خشن و جنگجویانه‌اش کاسته می‌شد و همین روند زمینه را برای سقوط او هموار می‌ساخت.

ابن خلدون بنا بر بررسی‌های خود به این نتیجه رسید که هر حکومتی طی شش نسل به نقطه پایانی خود می‌رسد. در این چرخه نخستین نسل از قوم کوچنده به کشاورزی می‌گراید. دومین نسل فنون می‌آموزد، سومین نسل به امنیت عادت می‌کند، چهارمین نسل به آسایش و رفاه خو می‌گیرد و در نتیجه هنر جنگیدن از یادش می‌رود، پنجمین نسل با هنر و موسیقی آشنا می‌شود و و ششمین نسل که خود را بنیاز از تعصب قومی می‌پندارد، توسط نیروی نظامی قوم دیگری از قدرت رانده می‌شود. بنا بر پندار ابن خلدون تاریخ در شرق تکرار می‌شود. در دورانی که ابن خلدون می‌زیست، سن متوسط هر نسل ۲۰ تا ۲۵ سال بود. به این ترتیب باید هر ۱۲۰ تا ۱۵۰ سال سلسله‌ای سرنگون می‌شد و سلسله دیگری به قدرت می‌رسید. ^[xxiv]

یکی از ویژگی‌های شیوه تولید آسیائی همین تکرار تاریخ است که در هر دوره آن جامعه تقریباً با دستان خالی کارش را آغاز می‌کند و به تدریج به درجاتی از تمدن دست می‌یابد و چون قوم مهاجم دیگری با ویران ساختن بافت‌های موجود قدرت سیاسی را تسخیر می‌کند، جامعه غارت شده باید بار دیگر با دست‌های تهی روند زندگی اجتماعی خود را سامان دهد.

همین وضعیت به ما نشان می‌دهد که در ایران، تا زمانی که دولت در اقتصاد ملی از نقشی انحصاری برخوردار است، «ناهم‌زمانی» میان زیربنا و روبنا وجود خواهد داشت. روشن است که چنین دولتی دیر یا زود باید از میان برداشته شود. اما پیش‌شرط چنین تحولی آن است که سهم دولت در اقتصاد ملی خصلت انحصاری خود را از دست دهد. بنابراین مبارزه با حکومت کنونی نمی‌تواند به نفعی آن به مثابه حکومتی قرون وسطائی، استبدادی، عقب‌مانده، اساطیری و ... محدود گردد و بلکه اپوزیسیون دمکراتیک و آزادی‌خواه باید توضیح دهد

چگونه می‌توان ایران را از این دایره شیطانی رها ساخت تا بار دیگر، پس از انقلابی دیگر، باز حکومت استبدادی نوینی از بطن روابط تولیدی جامعه نروید؟^[xxv]

msalehi@t-online.de

www.manouchehr-salehi.de

Anachronismus [1]

Geist [2]

Bürgerliche Gesellschaft [3]

Marx-Engels Werke, Band 1, Seite 8 [4]

Harmonie [5]

Marx-Engels Werke, Band 1, Seite 9 [6]

Organ [7]

Marx-Engels Werke, Band 21, Seite 302 [8]

Normen [9]

Spekulative Philosophie [10]

Marx-Engels Werke, Band 1, Seite 384 [11]

Status quo [12]

Marx-Engels Werke, Band 1, Seite 379 [13]

Axiomen [14]

Ancien regime [15] منظور مارکس رژیمي است که پیش از انقلاب فرانسه در آن کشور وجود داشت.

Das Wesen [16]

Komödiant [17]

Prometheus 18]

Äschylus [19]

Lucian [20]

Marx-Engels Werke, Band 1, Seite 382 [21]

Marx Engels ausgewählte Briefe, Dietz Verlag Berlin 1953, [22]
Seiten 94-100, 368-369

Arsenal [23]

[24] مقدمه ابن خلدون در دو جلد، ترجمه، محمد پروین گنابادی

[25] چکیده‌ای از این نوشته در میزگرد شهر برمن که در تاریخ
شنبه ۱۸ اوت ۲۰۰۱ برگزار گشت، خوانده شد. این نوشته برای نخستین
بار در شماره ۵۶ ماهنامه «طرحی نو»، مهر ۱۳۸۰ چاپ شد و برای
انتشار دگرباره از نو ویراستاری و بخش پایانی آن به روز شد.

درباره‌ی سوسیال‌دموکراسی از منوچهر صالحی

مصاحبه با «رادیو پویا»

هامبورگ - ۱۳۹۷

پیشگفتار

مهدی ذوالفقاری دوست دوران کنفدراسیون من چند سال پیش، یعنی در
دورانی که همسرم گابریله [1] با بیماری سرطان دست و پنجه نرم
می‌کرد و نگهداری و پرستاری از او به مضمون زندگی روزمره‌ام بدل
گشته بود، از من خواست در سلسله بحث‌های رادیو پویا در رابطه با
پدیده سوسیال دموکراسی شرکت کنم. در آن زمان به خاطر گرفتاری‌های
طاقت‌فرسای زندگی روزمره از او پوزش خواستم و یادآور شدم که به

دلیل وضعیت ویژه همسرم نمی‌توانم خود را برای شرکت در آن گفتگو آماده سازم.

از آن زمان چند سالی گذشت و چند ماه پیش دوستم مهدی دوباره به سراغم آمد و از من خواست درباره سوسیال دمکراسی با شنوندگان رادیو پویا سخن بگویم. این بار با گشاده‌روئی دعوت او را پذیرفتم.

«رادیو پویا» برایم لیستی از ۹ پرسش را فرستاد که می‌توانستم هر گونه که خود تشخیص می‌دادم به آن‌ها پاسخ دهم. برخی از کسانی که در همین رابطه با رادیو پویا به گفتگو نشستند، فقط در یک گفتار کوشیدند برداشته‌های خود از سوسیال دمکراسی را در اختیار شنوندگان رادیو پویا قرار دهند. من اما پس از پژوهش بیش‌تری درباره سوسیال دمکراسی دریافتم بهتر است به هر پرسشی پاسخی جداگانه و همه جانبه داده شود و در نتیجه روی‌هم در ۷ مصاحبه رادیوئی کوشیدم به آن ۹ پرسش پاسخ دهم.

از سوی دیگر بررسی‌هایم آشکار ساخت که سوسیال دمکراسی با آغاز سده ۲۱ در بسیاری از کشورهای اروپائی با بحران هویت و موجودیت دست و پنجه نرم می‌کند. به همین دلیل نیز در یک مصاحبه جداگانه «بحران سوسیال دمکراسی» در دوران کنونی را مورد بررسی قرار دادم.

در پایان نیز به این نتیجه رسیدم که متن مصاحبه‌ها را پیاده کنم. از آن‌جا که در مصاحبه‌ها گاهی به حاشیه رفته‌ام، کوشیدم آن حواشی را به متن نوشتاری نیافزایم. به همین دلیل کسی که متن مصاحبه‌ها را با متن نوشتاری آن مقایسه کند، به این توفیر پی خواهد برد.

امیدوارم انتشار این نوشتار گام کوچکی باشد برای شناخت بهتر جنبش سوسیال دمکراسی در جهان و ایران.

هامبورگ، ژوئن ۲۰۱۸

گفتاری درباره سوسیال دمکراسی

پرسش یکم: سوسیال دمکراسی یا به آن گونه که به فارسی برگردانده شده، «مردم‌سالاری اجتماعی» موضوع گفت و گوی ماست. قبل از این که نخستین سوال خودم را مطرح کنم، مایلم تعریف یا برداشت شما را از سوسیال دمکراسی همراه با نگاهی کوتاه و به اختصار به تاریخچه سوسیال دمکراسی در جهان و ایران داشته باشم.

بنا به پرسش شما نخست باید بدانیم سوسیال دمکراسی چیست؟ در جامعه فئودالی اروپا پیشه‌ورانی که در شهرها می‌زیستند، تولیدکننده ابزارهای صنعتی بودند. نخستین کشور اروپائی که توانست از جامعه فئودالی به جامعه سرمایه‌داری گام نهد، انگلستان بود. این روند به تدریج سبب نابودی پیشه‌وران شهرنشین شد، زیرا کالاهای دست‌ساز آنها نمی‌توانستند با تولیدات ماشینی کارخانه‌های صنعتی که در آغاز روند رشد خود بودند، رقابت کنند. در آلمان این روند ۱۰۰ سال دیرتر تحقق یافت و با صنعتی شدن جامعه آلمان، بیشتر پیشه‌وران این کشور هستی اجتماعی خود را از دست دادند و آن گونه که مارکس [2] و انگلس [3] در «مانیفست کمونیست» اشاره کردند، پرولتریزه شدند، یعنی از قشر میانی به قشر پائینی جامعه سقوط کردند.

جنبش سوسیال دمکراسی در اشکال گوناگون در سده ۱۹ هم‌زمان در چند کشور آغاز به رشد کرد. در انگلستان که کهن‌ترین کشور سرمایه‌داری مدرن است، نخست جنبش سندیکائی که آن را «ترید یونیون» [4] می‌نامیدند، به‌وجود آمد و در سال ۱۹۰۰ چند حزب کوچک سوسیالیستی با همکاری سندیکاها حزب کارگر را به‌وجود آوردند.

در فرانسه جنبش پرود^۱نیست‌ها [5] پایه‌گذار احزاب چپ در این کشور بود. پرود^۱ن در آثار خود مخالف استثمار انسان از انسان و همچنین سلطه انسان بر انسان بود. نزد او مالکیت نوعی دزدی بود. پرود^۱ن همچنین هوادار تحقق سوسیالیسم بدون خشونت بود، یعنی سوسیالیسم باید بنا بر اراده آزادانه کارگران تحقق می‌یافت. او همچون باکونین [6] مخالف هر گونه قهر دولتی و انحصار خشونت در دستان دولت بود.

پس از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، حزب کمونیست فرانسه رهبری جنبش چپ این کشور را در دست داشت. در کنار این حزب چند حزب کوچک سوسیالیست نیز وجود داشتند. این احزاب برای آن که به وزن اجتماعی خویش بی‌افزایند، در سال ۱۹۶۹ با هم وحدت کردند و حزب سوسیالیست فرانسه را به وجود آوردند. در سال ۱۹۷۱ فرانس میتران [7] که عضو این حزب بود، توانست با برخورداری از پشتیبانی حزب کمونیست فرانسه در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شود.

در سال ۱۸۴۸ انقلاب دمکراتیک سراسر آلمان را فراگرفت و انقلابیون امیدوار بودند بتوانند مناسبات سیاسی دمکراتیک را که در دیگر کشورهای اروپائی وجود داشت، در این کشور نیز بازسازی کنند. در بحبوحه انقلاب به ابتکار اشتفن بورن [8] که حروفچین چاپخانه بود،

نخستین کنگره کارگران آلمان در برلین برگزار شد. شرکت کنندگان در این کنگره نخستین سازمان کارگری آلمان را به وجود آوردند که خود را «برادری کارگری» [9] نامید. اما شکست انقلاب ۴۹/۱۹۴۸ آلمان سبب شد تا جنبش کارگری نتواند آن گونه که ضروری بود، خود را سازمان‌دهی کند. در سال ۱۸۶۳ فردیناند لاسال توانست افکار عمومی را برای خواست‌های سندیکائی کارگران آلمان بسیج کند. به ابتکار لاسال در ۲۳ مه ۱۸۶۱ در شهر لایپزیک [10] «انجمن کارگری سراسری آلمان» [11] به رهبری او تأسیس شد. حزب سوسیال دمکرات آلمان در رابطه با تاریخچه پیدایش خویش این انجمن را نقطه آغاز جنبش سوسیال دمکراسی نامیده است. در برنامه این انجمن مبارزه برای تحقق حق رأی همگانی برای مردان و همچنین مبارزه با استثمار کارگران تدوین شده بود. دیگر آن که این انجمن خواستار تشکیل «انجمن‌های تولیدی» [12] بود که بر اساس آن کارگران می‌توانستند با برخورداری از پشتیبانی دولت شرکت‌ها و یا کارخانه‌های تولیدی تأسیس کنند.

پس از مرگ زودرس لاسال میان پیروان او اختلاف افتاد و در نتیجه برخی از آن‌ها به آوگوست ببل [13] و ویلهلم لیبکنشت پیوستند و در سال ۱۸۶۹ در شهر آیزناخ «حزب کارگری سوسیال دمکراسی» [14] آلمان را به‌وجود آوردند. در برنامه این حزب با الهام از اندیشه‌های مارکس و انگلس لغو جامعه طبقاتی گنجانده شد. همچنین در برنامه حزبی مطرح شد که سیستم تولیدی سرمایه‌داری در نهایت درهم خواهد شکست و بنا بر قانونمندی تاریخ «دولت آزاد خلقی» [15] تحقق خواهد یافت.

در کنگره گُتا [16] که پس از تأسیس امپراتوری آلمان [17] در سال ۱۸۷۱ تشکیل شد، دو جریان سوسیال دمکراسی برای مقابله با سیاست سرکوب بیسمارک با هم ائتلاف کردند و «حزب سوسیالیستی کارگری» [18] آلمان را تشکیل دادند. اما از آن‌جا که سرمایه‌داران آلمان حاضر نبودند به سندیکا‌های کارگری امتیازی دهند و خواهان سرکوب حزب سوسیالیستی کارگری بودند، بیسمارک از فرصتی که یک تروریست در اختیارش قرار داد، بهره گرفت و حزب سوسیال دمکرات را به اتهام دست داشتن در ترور امپراتور ویلهلم یکم [19] غیرقانونی کرد و با تصویب «قانون سوسیالیست‌ها» در ماه اکتبر همان سال سوسیال دمکرات‌ها و کارگران را سازمان و توده‌ای «بی‌وطن» نامید و احزاب چپ و سوسیالیست بنا بر آن قانون ممنوع و بسیاری از کوشندگان این سازمان‌ها دستگیر و زندانی شدند. البته حزب سوسیال دمکرات در این

دوران کوشید با ایجاد باشگاه‌های ورزش ژیمناستیک، کودکان‌ها، کلوپ‌های شطرنج، کلاس‌های شبانه اکابر، کلاس‌های آموزش موسیقی و ... با وضع موجود مقابله و پیوند خود را با کارگران و هواداران خویش حفظ کند.

با این حال بنا بر قانون اساسی امپراتوری آلمان هر کسی می‌توانست به عنوان فرد در انتخابات مجلس رایش شرکت کند. به همین دلیل برخی از اعضاء حزب سوسیال دمکرات که از سوی پلیس شناخته نشده بودند، توانستند در انتخابات مجلس رایش [20] که در سال ۱۸۹۰ برگزار شد، شرکت کنند و با به دست آوردن ۱۹٫۸٪ رأی پس از راه یافتن به مجلس رایش فراکسیون حزب سوسیال دمکرات را تشکیل دهند.

البته بیسمارک برای آن که کارگران را از پیرامون حزب سوسیال دمکرات پراکنده و امنیت را برای سرمایه‌داران آلمان تأمین کند، به‌عنوان نخستین دولت اروپائی قوانین بیمه بیماری و بیمه بازنشستگی را تصویب کرد.

حزب سوسیال دمکرات آلمان در اکتبر سال ۱۸۹۱ کنگره ارفورت [21] را برگزار کرد که در آن برنامه تازه‌ای تصویب شد. در این برنامه برای نخستین‌بار مارکسیسم به‌مثابه ایدئولوژی حزب پذیرفته شد. تا زمانی که مارکس و انگلس زنده بودند، رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان تحت تأثیر افکار آن دو قرار داشتند. پس از مرگ مارکس و انگلس و در آغاز سده ۲۰ دو گرایش متضاد در این حزب وجود داشت که یکی به رهبری ادوارد برنشتاین [22] در پی تجدید نظر در اصول حزب سوسیال دمکراسی بود. جریان دیگر به رهبری روزا لوکزامبورگ [23] و کارل لیبنکشت [24] می‌خواست با بسیج توده‌ها انقلاب اجتماعی را در آلمان متحقق سازد. دیری نپائید که جریان چپ به حاشیه رانده شد و به همین دلیل از حزب سوسیال دمکرات انشعاب کرد و گروه اسپارتاکوس [25] را به‌وجود آورد. بازمانده‌های این گروه سپس با پیروی از مٌدل انقلاب اکتبر توانستند حزب کمونیست آلمان را بنیاد نهند.

چکیده آن که سوسیال دمکراسی از همان آغاز از یکسو به دنبال تحقق دولت دمکراتیک متکی بر عدالت و رفاه اجتماعی بود با هدف بهبود وضعیت زندگی تهی‌دستان و از سوی دیگر می‌پنداشت با آژیتاسیون [26] می‌توان سطح آگاهی طبقه کارگر را افزایش داد تا بتواند به ضرورت انقلاب اجتماعی پی برد. بنابراین در آغاز، تحقق انقلاب اجتماعی هدف اصلی جنبش سوسیال دمکراسی در اروپا بود.

در آغاز همه‌ی احزاب سوسیالیستی و سوسیال دمکرات اروپا دارای مواضع ضد سرمایه‌داری بودند و هدف آن‌ها دامن زدن به انقلاب اجتماعی بود تا بتوان سوسیالیسم را در کشورهای پیشرفته اروپا پیاده کرد. اما پس از آن که احزاب سوسیالیستی و سوسیال دمکرات اروپا توانستند پس از جنگ جهانی یکم به تدریج به قدرت سیاسی دست یابند، دریافتند که نمی‌توانند از یکسو با کسب اکثریت کرسی‌های پارلمانی دولت را رهبری کنند و از سوی دیگر علیه همان دولت برای تحقق انقلاب اجتماعی مبارزه نمایند. این تناقض سبب شد تا به تدریج سوسیال دمکرات‌ها پروژه انقلاب اجتماعی را کنار نهند و پروژه اصلاح تدریجی جامعه سرمایه‌داری را در دستور کار خود قرار دهند. از آن دوران به بعد احزاب سوسیال دمکرات اروپا با تدوین و پیاده کردن پروژه‌های مختلفی همچون «حقوق شهروندی»، «حقوق بشر»، «برابری حقوقی زنان و مردان»، تقویت «نهادهای جامعه مدنی» و ... کوشیدند سپهر کارکردی دولت دمکراتیک را گسترش دهند و پروژه مناسبات سرمایه‌داری را که خواهان بازتولید ارزش اضافی است، با نیازهای انسان مدرن منطبق سازند، یعنی به این مناسبات چهره‌ای انسان‌دوستانه دهند.

پرسش دوم: بشریت هنوز با مشکلات فراوانی در زمینه تأمین خواست‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی‌اش مواجه است. در پاسخ گوئی به مجموعه و خواست‌های مادی و معنوی انسان، جهان سرمایه‌داری ناتوانی‌ها نشان داده است و آنچه که «سوسیالیسم واقعاً موجود» خوانده می‌شد، ناتوان‌تر از جهان سرمایه‌داری عمل کرد. از میان راه‌های سومی که برای برون‌رفت از مشکلات و معضلات جامعه بشری مطرح شده و در عمل هم تجربه شده‌اند، تفکر و عملکرد سوسیال دمکراسی به عنوان یک آلترناتیو بیش از راه‌های دیگر پاسخ گوی نیازهای مادی و معنوی انسان بوده است. به نظر شما چرا چنین روندی پیش آمده است؟ آیا چشمانداز گسترده‌تری برای تحقق سوسیال دمکراسی می‌شد؟ آیا سوسیال دمکراسی با توجه به قدرت سرمایه‌داری می‌تواند بر ضعف‌ها و کمبودهایش غلبه کند؟

در این پرسش چندین بغرنج نهفته است. که به آن‌ها می‌پردازیم:

- ادعا شده است که «بشریت هنوز با مشکلات فراوانی در زمینه تأمین خواست‌های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی خود مواجه است.» اگر به امکاناتی که اکنون در جهان وجود دارد، بنگریم، درمی‌یابیم که هیچ‌گاه در تاریخ جهانی بشریت از چنین امکانات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی شگرفی برخوردار نبوده

است. به‌طور مثال در سال ۲۰۱۷ ثروتی که در جهان تولید شد، برابر بود با ۷۹۲۸۱ میلیارد دلار. در پایان همین سال جمعیت جهان برابر بود با ۷٫۶ میلیارد تن. اگر ثروت تولید شده را بین این جمعیت تقسیم کنیم، در آن صورت سهم هر کسی برابر بود با ۱۰۴۳۱ دلار در سال. به‌عبارت دیگر، هر کسی می‌توانست در روز بیش از ۲۸ دلار هزینه کند. اما واقعیت آن است که در هر روز بیش از ۱۵۰۰۰ کودک در جهان از گرسنگی می‌میرند. بیش از ۱٫۴ میلیارد انسان در روز باید با پولی کمتر از ۱٫۲۵ دلار زندگی کنند. هزینه زندگی روزانه‌ی بیش از ۲٫۵ میلیارد انسان کمتر از ۲٫۵ دلار در روز است. بنا بر این آمار می‌بینیم اگر ثروتی که در سال ۲۰۱۷ در جهان تولید شده است، عادلانه تقسیم شود، همه انسان‌ها می‌توانند از رفاه خوبی برخوردار گردند و نه کسی باید گرسنه بماند و نه زیر خط فقر زندگی کند. اما مشکل آن است که برخی از کشورهای جهان بسیار بیشتر از دیگر دولت‌ها ثروت تولید می‌کنند و در نتیجه هر چند در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری ثروت تولید شده عادلانه تقسیم نمی‌شود، اما مردم این کشورها از رفاه بسیار بیشتری برخوردارند.

«انجمن توسعه بین‌المللی» [27] برای تعیین خط فقر مطلق در کشورهای جهان ۴ عامل را برگزیده است. بنا بر این معیارها در دولتهائی که دارای این چهار ویژگی باشند، مردم زیر خط فقر زندگی می‌کنند:

الف - درآمد سالانه مردم این کشورها کمتر از ۱۵۰ دلار در سال باشد.
ب - مردم این کشورها با توجه به وضعیت جغرافیای جهان، در روز کمتر از ۲۱۶۰ کالری مصرف کنند.

پ - در این دولت‌ها میانگین سن متوسط کمتر از ۵۵ سال باشد.

ت - در این دولت‌ها مرگ و میر کودکان نباید بیشتر از ۳٫۳٪ و زایش کودکان نباید بیشتر از ۲٫۵٪ باشد.

امروز بنا بر آمارهای مختلف یک چهارم از مردم جهان که در آسیا و آفریقا زندگی می‌کنند، زیر خط فقر نسبی و مطلق به سر می‌برند.

با این حال وضعیت زندگی مردم در کشورهای تهی‌دست نیز در مقایسه با مردمی که در دوران پیشاسرمایه‌داری زندگی می‌کردند، بسیار بهتر شده است. اگر در دوران پیشاسرمایه‌داری فقط فرزندان ثروتمندان

می‌توانستند تحصیل کنند، امروز در بیشتر کشورهای فقیر جهان کم و بیش امکان تحصیل برای فرزندان خانواده‌های کم‌درآمد نیز وجود دارد، یعنی وضعیت طبقات محروم و فقیر در مقایسه با دوران پیشا سرمایه‌داری بهتر گشته است. با این حال وضعیت موجود قابل پذیرش نیست، زیرا بسیاری از انسان‌ها به خاطر فقر نمی‌توانند استعداد های خود را پرورش دهند و حرفه‌ای را بیاموزند که می‌تواند در تناسب با استعداد و هوش آن‌ها باشد. همچنین وضعیت بهداشت در کشورهای تهی‌دست کنونی قابل مقایسه با دوران پیشا سرمایه‌داری نیست. در آن دوران سن متوسط افراد پائین ۳۰ سال بود و اینک در فقیرترین کشورهای جهان میانگین سن متوسط افراد بالای ۵۰ سال است.

▪ در بخش دیگری از این پرسش اشاره شده است که «سرمایه‌داری در پاسخ‌گوئی به مجموعه و خواست‌های مادی و معنوی انسان، جهان سرمایه‌داری ناتوانی‌ها نشان داده است.»

این ادعا به باور من درست نیست. سرمایه‌داری، آن‌گونه که مارکس و انگلس در مانیفست نوشتند، هنوز در حوزه تولید کالا و گسترش دانش دارای نقشی انقلابی است و روزی نیست که در تولید فرآورده‌هایی که اساس زندگی روزمره ما را به گونه‌ای انقلابی دگرگون می‌سازند، نقشی انقلابی نداشته باشد. اینک هر ۵ سال دانش بشریت دو برابر می‌شود. در حوزه تولید با کشف فرآورده‌های نو زندگی روزمره ما به گونه‌ای انقلابی زیر و رو شده است. امروز هر کسی با داشتن تلفن همراه و ارتباط اینترنتی به تمامی دانش بشریت دسترسی دارد و می‌تواند آگاهی علمی و فرهنگی خود را به گونه‌ای چشم‌گیر افزایش دهد.

سرمایه‌داری برای هر بغرنجی که بر سر راه بشریت قرار گرفته، کوشیده است راه‌های چشم‌گیری عرضه کند. امروز با بهره‌برداری از نیروی خورشید، آب، باد و ... سرمایه‌داری توانسته است آینده انرژی بشریت را با بهره‌گیری از منابعی که طبیعت آن‌ها را بازتولید می‌کند و تا زمانی که منظومه خورشیدی ما وجود دارد، این منابع در اختیار ما خواهند بود، تأمین کند. بنابراین نمی‌توان گفت که سرمایه‌داری برای خواست‌های مادی و معنوی انسان پاسخی ندارد. مشکل نداشتن پاسخ شیوه تولید سرمایه‌داری نیست، بلکه مشکل آن است که سرمایه‌داری برای برآورده ساختن همه نیازهای مادی و معنوی انسانی کالا عرضه می‌کند، یعنی همه چیز و حتی نیروی کار خود انسان به کالا بدل گشته است. سرمایه‌داری انسان را گرفتار فتیش کالا - پول ساخته و سبب بیگانگی انسان از موضوع کار خود گشته است. فراروی از این فتیش با استمرار و اصلاح شیوه تولید سرمایه‌داری ممکن نیست. فقط با نابودی

این سیستم است که زمینه برای تحقق آزادی و برابری واقعی و نه صوری ممکن می‌شود. بنابراین مبارزه با سرمایه‌داری ضرورتی اجتناب ناپذیر است.

■ همچنین در این پرسش ادعا شده است «آنچه که سوسیالیسم واقعاً موجود خوانده می‌شد، ناتوان‌تر از جهان سرمایه‌داری عمل کرد.»

در این رابطه باید یادآور شد آنچه «سوسیالیسم واقعاً موجود» نامیده شده است، تنها چیزی که نبود، پدیده‌ای سوسیالیستی بود. در روسیه ۸۵٪ از جمعیت در سال ۱۹۱۶ روستانشین بودند. به همین دلیل نیز برخی از تاریخ‌پژوهان بر این باورند که انقلاب اکتبر انقلاب روستانشینان بود که توسط آن بخش از روستائیان که در دوران جنگ به سربازی فراخوانده شده و از جبهه‌های جنگ فرار کرده و در شهرها به سر می‌بردند، رهبری گشت. به عبارت دیگر، بلشویک‌ها با برخورداری از پشتیبانی «گارد‌های سرخ» که اکثریت آن از سربازان فراری تشکیل شده بود که دارای منشاء روستائی بودند، توانستند حکومت کرنسکی [28] را سرنگون کنند.

در دوران سلطه تزار بخش بزرگی از زمین‌های کشاورزی زمین‌های اشتراکی بودند که آن را «میر» [29] می‌نامیدند و در ایران پسااسلام این‌گونه زمین‌های کشاورزی را «زمین‌های مشاع» نامیدند که مالکیت آن هر چند در اختیار دولت بود، اما روستائیان یک ده این زمین‌ها را به طور اشتراکی کشت می‌کردند و به صورت دسته‌جمعی به دولت سهم زمین می‌پرداختند.

در کنار آن، بیشتر صنایع سنگین نیز در مالکیت دولت قرار داشتند و در نتیجه بیشتر کارگران صنعتی مزد خود را از دولت می‌گرفتند. به عبارت دیگر، هنگامی که انقلاب اکتبر پیروز شد، بیش از ۷۰٪ اقتصاد ملی روسیه در تصاحب و تملک دولت قرار داشت.

با پیروزی انقلاب اکتبر و در دوران جنگ داخلی، در کارخانه‌هایی که در تصاحب و مالکیت دولت قرار داشتند، سیستم انضباط ارتشی مبنی بر اطاعت کورکورانه پائینی‌ها از بالائی‌ها برقرار شد، یعنی برای بالابردن حجم تولید به مدیریت شورائی کارخانه‌ها و دخالت کارگران در اداره تولید پایان داده شد. همچنین برای تأمین مواد خام و مبارزه با کمبود کالاهای جنگی، در بسیاری از کارخانه‌های صنعتی سیستم «یکشنبه‌های کمونیستی» برقرار شد، یعنی کارگران این صنایع باید در همه روزهای هفته کار می‌کردند تا بتوانند به پیروزی

انقلاب!! یاری رسانند.

پس از سپری شدن جنگ داخلی، از آنجا که از حجم تولید کالاهای کشاورزی در روسیه شوروی به شدت کاسته شده و قحطی جامعه را فراگرفته بود، سیاست «نپ» [30]، یعنی سیاست «نقشه اقتصادی نو» پیاده شد که بر اساس آن روستائیان می‌توانستند بخشی از اضافه محصول خود را در بازارها بفروشند و به‌این ترتیب مالکیت خرده‌بورژوائی روستائی کمی گسترش یافت. اما پس از پیروزی استالین [31] بر رقبای حزبی خود پروژه مبارزه با «کولاک‌ها» آغاز شد که در روند آن همه خرده مالکین، زمین‌های کشاورزی خود را از دست دادند و باید به‌مثابه کارگران کشاورزی در «کُلخوزها» [32] کار می‌کردند. به عبارت دیگر، با تحقق «سوسیالیسم» در شوروی همه شاغلین به مزدبگیران دولت بدل شدند.

انگلس در برخی از نوشته‌های خود یادآور شده است که پرولتاریا پس از به‌دست‌گیری قدرت سیاسی، باید به تدریج با ایجاد صنایعی که مبتنی بر مالکیت تعاونی هستند و توسط نخبگان و کارگرانی اداره می‌شوند که در این کارخانه‌ها شاغلانند، زمینه برای رقابت صنایع تعاونی با صنایعی که در مالکیت سرمایه‌داران است فراهم شود و در نهایت برتری تولید تعاونی بر صنایع خصوصی آشکار گردد و مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید به مالکیت تعاونی و در نهایت به مالکیت اشتراکی و اجتماعی بدل شود.

بررسی اقتصاد روسیه شوروی آشکار می‌سازد که در آن دولت همه چیز دولتی شد و بوروکراسی دولتی تزاری بدون آن که دچار دگرگونی اساسی گردد، خود را دولت کارگری نامید و مالکیت دولتی به مثابه گامی تعیین کننده در جهت تحقق مالکیت اجتماعی تبلیغ شد.

از سوی دیگر پس از پیدایش روسیه شوروی و پس از پایان جنگ جهانی دوم، اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» در محاصره اقتصادی سرمایه‌داری جهانی قرار گرفت. کشورهای عضو این اردوگاه در بازار جهانی فقط کالاهائی را می‌توانستند بفروشند که کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بدان نیاز داشتند همچون نفت، گاز و دیگر کالاهای معدنی و کشاورزی. همچنین این کشورها نمی‌توانستند هر کالائی را که برای رشد اقتصادشان ضروری بودند، از بازار جهانی خریداری کنند. دیگر آن که «دولت‌های سوسیالیستی» برای مقابله با تهدید نظامی غرب، بیشترین بخش از ثروتی را که سالیانه جامعه تولید می‌کرد، باید در بخش نظامی هزینه می‌کردند و به‌همین دلیل دیگر شاخه‌های صنعتی که

کالاهای مصرفی تولید می‌کردند، از حداقلی از رشد برخوردار بودند.

برای مقایسه، پس از جنگ جهانی دوم سطح زندگی مردم ساکن در دو بخش آلمان تقریباً برابر بود، اما هنگامی که آلمان شرقی فروپاشید، یعنی پس از ۴۱ سال سطح رفاه زندگی مردم آلمان غربی بیش از ۵ برابر مردم آلمان شرقی بود. دیگر آن که در آلمان شرقی که تا پیش از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» از نقطه نظر اقتصادی پیشرفته‌ترین «دولت سوسیالیستی» بود، سهم هر کس در سال ۱۹۸۹ برای زیستن ۱۲ متر مربع فضای مسکونی بود، در حالی که در همان سال سهم هر کسی که در آلمان غربی می‌زیست ۴۰ متر مربع بود. در آلمان غربی هر کسی بنا بر توانائی مالی خود می‌توانست هر خودروئی را که در بازار آن کشور عرضه می‌شد، خریداری کند و حال آن که در آلمان شرقی برای خرید یک خودرو باید مردم نام‌نویسی و بخشی از بهای خودرو را پیشاپیش پرداخت می‌کرد و کارخانه خودرو سازی که در مالکیت دولت بود، پس از ۱۲ تا ۱۵ سال انتظار قادر بود خودرو را به متقاضی تحویل دهد. این چند نمونه آشکار می‌سازد که در «اردوگاه سوسیالیسم» افزایش رفاه توده مردم بسیار اندک بود.

نمونه بسیار برجسته دیگر کشور چین است. تا زمانی که مائو زنده بود، فقر سراسر این کشور را فراگرفته بود. اما پس از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶، به رهبری دنگ شیائوپینگ^[33] زمینه برای تبدیل اقتصاد دولتی به اقتصاد متکی بر بازار نیمه آزاد هدایت شده توسط دولت هموار شد. به این ترتیب چین هر روز گام بزرگ‌تری در تبدیل اقتصاد خود به اقتصاد متکی بر سرمایه و رقابت آزاد در بازار برداشت و اینک از نقطه نظر حجم ثروتی که می‌آفریند، پس از ایالات متحده آمریکا دومین قدرت اقتصادی جهان است و تا سال ۲۰۵۰ به نیرومندترین اقتصاد جهان بدل خواهد شد. در سیستم اقتصادی چین دولت با پرداخت سوبسید می‌کوشد سرمایه‌گذاری در حوزه صنایعی را که برای این دولت مهم هستند، آسان سازد. خوبی این سیستم آن است که در این حوزه‌ها سرمایه‌داران داخلی و خارجی می‌توانند سرمایه‌گذاری کنند و در نتیجه شغل و ثروت تولید می‌کنند و هم آن که در نتیجه رقابتی که در بازار وجود دارد، تکنولوژی پیشرفت می‌کند. بازار ۱٫۴ میلیارد نفری چین سبب شده است تا بسیاری از شرکت‌های درجه یک جهان در این کشور صنایع تولیدی بسیار پیشرفته‌ای تأسیس کنند. امروز طبقه متوسط چین از نظر کمی بزرگ‌ترین طبقه متوسط جهان است و توریست‌های چینی در سال گذشته با کسب مقام نخست جهان بیش از ۶۰ میلیارد دلار در کشورهای دیگر پول خرج کرده‌اند. هر چند در این

بارہ بسیار می‌توان سخن گفت، اما با این چند نمونه خواستیم دگرگونی ساختاری اقتصاد چین را آشکار سازیم.

▪ هم‌چنین در بخش دیگری از پرسش دوم شما ادعا شده است «چرا از میان راه‌های سومی که برای برون‌رفت از مشکلات و معضلات جامعه بشری مطرح شده و در عمل هم تجربه شده‌اند، تفکر و عملکرد سوسیال دمکراسی به عنوان یک آلترناتیو بیش از راه‌های دیگر پاسخگوی نیازهای مادی و معنوی انسان بوده است؟»

در این رابطه بازگویی چند نکته مهم است. یکم آن که مارکس و انگلس در اثر خود «ایدئولوژی آلمانی» یادآور شده‌اند که سوسیالیسم/کمونیسم فقط به مثابه یک پروژه جهانی می‌تواند تحقق یابد. هر تلاشی برای تحقق سوسیالیسم/کمونیسم در یک منطقه و یا در محدوده یک دولت سبب بازتولید «کمونیسم خام» خواهد شد که بازتولید فقر در آن حتمی است.

دوم آن که بنا بر تئوری مارکس، سرمایه از دو بخش ثابت و متغیر تشکیل شده است. در سرمایه ثابت همه ثروتی که صرف خرید زمین، ساختمان کارخانه، مواد خام و ماشین‌آلات هزینه شده است، بازتاب می‌یابند و این بخش از سرمایه در روند تولید فقط تغییر شکل می‌دهد و در هیبت بخشی از ارزش نهفته در کالای تازه تولید شده نمودار می‌گردد. در عوض سرمایه متغیر صرف خرید نیروی کار می‌گردد. اما ارزشی که نیروی کار در روند تولید به وجود می‌آورد، بیشتر از حجم سرمایه متغیری است که سرمایه‌دار به عنوان مزد به کارگران پرداخته است و در نتیجه بخشی از ارزشی که نیروی کار تولید کرده است، به اضافه ارزش بدل می‌گردد. تا زمانی که سرمایه‌داران می‌توانند به ارزش اضافی دست یابند، سرمایه خود را به کار خواهند انداخت تا بتوانند به ارزش سرمایه خود بی‌افزایند.

مارکس اما جلد سوم سرمایه بر این باور است که در مرحله معینی از تولید سرمایه‌داری، به خاطر پیشرفت تکنولوژی، سهم نیروی کار در تولید به صفر تمایل خواهد یافت و سرمایه استعداد ارزش‌افزایی خود را از دست خواهد داد. در نتیجه چنین روندی شیوه تولید سرمایه‌داری باید جای خود را به شیوه تولید نوینی دهد که بنا بر باور مارکس و انگلس همان سوسیالیسم/کمونیسم خواهد بود.

تا زمانی که مارکس و انگلس زنده بودند، هدف بیشتر احزاب سوسیال دمکراسی اروپا فراروی از شیوه تولید سرمایه‌داری بود و چون حزب

سوسیال دمکرات آلمان تحت تأثیر شدید نظرات مارکس و انگلس قرار داشت، این حزب می‌پنداشت فقط با گام برداشتن در جهت انقلاب اجتماعی می‌توان از شیوه تولید سرمایه-داری فراتر رفت.

با توجه به این اندیشه‌ها برخی از سوسیال دمکرات‌های اروپائی و به ویژه ادوارد برنشتاین به این نتیجه رسیدند که نظریه ماتریالیسم دیالکتیک مارکس که بر اساس دیالکتیک هگل طراحی شده بود، نادرست و متافیزیکی است و بازتاب دهنده واقعیات تاریخی نیست. او همچنین بدون آن که بتواند دلائل قانع‌کننده‌ای عرضه کند، نظریه مارکس را مبنی بر این که نیروی کار نهفته در کالا سبب تعیین مقدار ارزش نهفته در کالا می‌شود را نیز نادرست نامید. نتیجه منطقی چنین برداشتی آن شد که برنشتاین مقوله اضافه‌ارزش مارکس را نادرست و در تضاد با واقعیات اقتصادی پنداشت. دیگر آن که برنشتاین نظریه افزایش بینوائی را که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست طرح کرده بودند، نادرست دانست و در کتابی که با عنوان «پیش‌زمینه‌های سوسیالیسم و وظایف سوسیال دمکراسی» انتشار داد، با ارائه آمار نشان داد که وضع زندگی کارگران در مقایسه با سال‌های گذشته بسیار بهتر شده است. بنا بر باور او بهبود وضعیت زندگی کارگران در کشورهای صنعتی در تضاد با تحقق انقلاب پرولتری قرار داشت. همچنین به باور برنشتاین تا زمانی که رشد اقتصادی سبب بهبود وضعیت زندگی مزدبگیران شود، انقلاب سوسیالیستی نمی‌تواند به موضوعی اجتماعی بدل گردد. به عبارت دیگر، در چنین شرایطی گذار به سوسیالیسم و کمونیسم یک اتوپی و ناشدنی است. برنشتاین برخلاف باور مارکس و انگلس به این نتیجه رسید که انکشاف جامعه سرمایه‌داری سبب کاهش و نه افزایش مبارزه طبقاتی در کشورهای صنعتی گشته است. بنا بر این پیشنهادها برنشتاین نظریه انقلاب اجتماعی را رد کرد و به این نتیجه رسید که سوسیال دمکراسی با دفاع از دمکراسی می‌تواند زمینه‌های اجتماعی را برای تحقق رفرفرم در مناسبات سرمایه‌داری فراهم آورد. سوسیال دمکراسی باید سیاستی را در پیش گیرد که بر اساس آن بتوان وضعیت زندگی اقشار و طبقات فرودست را بهتر ساخت.

سوسیال دمکراسی هر چند پس از جنگ جهانی یکم مدعی است با برخی ویژگی‌های سرمایه‌داری که سبب بازتولید فقر و افزایش نابرابری‌های اجتماعی می‌شوند، باید مبارزه کرد، اما از آن پس در پی نابودی شیوه تولید سرمایه‌داری نبود و کوشید با کسب قدرت سیاسی دولت رفاه را متحقق سازد. اما دیدیم پس از پیدایش رایش یا امپراتوری آلمان[34]، بیسمارک که نخستین صدراعظم آن رایش بود، برای آن که

جنبش سوسیال دمکراسی سبب فرار سرمایه از آلمان به دیگر کشورها نشود، خود در پیدایش و تحقق دولت رفاه پیش‌تاز شد و با وضع قوانین بیمه بیماری و بیمه بازنشستگی به گونه‌ای که هزینه آن سبب گرانی چشم‌گیر نیروی کار نگردد، کوشید رشد اقتصادی آلمان را تضمین کند. به عبارت دیگر، مبارزه سیاسی حزب سوسیال دمکراسی برای تحقق دولت رفاه در آلمان، اجراء این سیاست را به دولت بورژوائی بیسمارک تحمیل کرد.

سوسیال دمکراسی اروپا چون دیگر در پی نابودی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری نبود، توانست پس از جنگ جهانی یکم به تدریج در برخی از کشورهای اروپائی به قدرت سیاسی دست یابد. بنابراین تحقق دولت رفاه به رهبری احزاب سوسیال دمکرات در اروپا را نمی‌توان راه سومی نامید و بلکه بررسی انکشاف سرمایه‌داری جهانی نشان می‌دهد که تحقق دولت رفاه یگانه راهی است که دولت‌های سرمایه‌داری باید در آن گام می‌نهادند. امروز همه دولت‌ها، حتی دولت‌های جمهوری اسلامی و پادشاهی عربستان سعودی نیز می‌کوشند عناصر تعیین کننده دولت رفاه را در کشورهای خود پیاده کنند. تصویب قانون بیمه بیماری و وجود صندوق‌های بازنشستگی در جمهوری اسلامی بیانگر آن است که در سده ۲۱ میلادی هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند بدون عناصر دولت رفاه به زندگی خود ادامه دهد.

• به نظر شما چرا چنین روندی پیش آمده است؟ آیا چشمانداز گسترده‌تری برای تحقق سوسیال دمکراسی می‌شد؟ آیا سوسیال دمکراسی با توجه به قدرت سرمایه‌داری می‌تواند بر ضعفها و کمبودهایش غلبه کند؟

همان‌گونه که گفتیم، سرمایه‌داری نیاز به مصرف‌کنندگانی دارد که بتوانند کالاهای تولید شده را خریداری و مصرف کنند. تا زمانی که سرمایه‌داری در آغاز رشد خود قرار داشت، وجود بازار جهانی پیشا سرمایه‌داری سبب می‌شد تا مازاد کالاهائی که جذب بازار ملی نمی‌شدند، به کشورهای دیگر صادر شوند. تا زمانی که بازار جهانی پیشا سرمایه‌داری می‌توانست تمامی تولید صنایع کشورهای سرمایه‌داری را جذب کند، سرمایه‌داران می‌کوشیدند دست‌مزدها را در کشورهای خود در پایین‌ترین سطح نگه‌دارند تا بتوانند به حداکثر اضافه‌ارزش و سود دست یابند.

از یکسو افزایش مبارزه طبقاتی در کشورهای صنعتی سبب پیدایش جنبشهای سندیکائی در این کشورها گشت و از سوی دیگر هر چه تکنولوژی پیشرفته‌تر و تولید انبوه کالاها ممکن شد، دیگر بازار جهانی پیشاسرمایه‌داری ظرفیت جذب تمامی مازاد تولید کشورهای صنعتی را نداشت. به‌همین دلیل یا باید از حجم تولید کاسته می‌شد و یا آن که باید با افزایش توان خرید مردمی که در کشورهای سرمایه‌داری می‌زیستند، بازار خرید گسترش می‌یافت. این هدف فقط با بالارفتن سطح دستمزدها ممکن بود. از آن پس سندیکاها توانستند با به‌کارگیری ابزار اعتصاب‌های برنامه‌ریزی شده، زمینه را برای فروش گران‌تر نیروی کار هموار سازند. به این ترتیب با بالارفتن توان خرید مردم به حجم بازار جهانی افزوده شد و مردم کشورهای صنعتی به مصرف‌کنندگان اصلی کالاهائی که در این کشورها تولید می‌شد، بدل گشتند.

پیدایش احزاب سوسیال دمکرات در دورانی رخ داد که زمینه‌های اقتصادی برای تحقق پروژه دولت رفاه آماده گشته بود. بنابراین پدیده دولت رفاه فقط در این مقطع تاریخی می‌توانست پیدایش یابد. سوسیال دمکراسی کوشید با تقسیم بخشی از ثروت ملی بین بخشهای پائینی جامعه به قدرت خرید و رفاه مردم بی‌افزاید. در آغاز احزاب وابسته به سرمایه در برابر خواستهای سندیکاها و احزاب سوسیال دمکرات مقاومت کردند. اما تجربه روزمره برای این احزاب آشکار ساخت که با تحقق دولت رفاه سرمایه‌داری بومی با فروش کالاهای خود در بازار داخلی بهتر می‌تواند رشد کند. همچنین هر اندازه بازار صدمه خواهد دید.

دیگر آن که با به‌قدرت رسیدن احزاب سوسیال دمکرات در کشورهای امپریالیستی، سیاست استعماری دولت‌های پیشین را ادامه دادند و گامی در جهت رهائی ملتهای مستعمره برنداشتند. برای نمونه، هنگامی که حزب کارگر انگلیس برای نخستین بار در سال ۱۹۲۴ به اکثریت پارلمانی دست یافت و کابینه حکومتی را تشکیل داد، در سیاست استعماری امپراتوری انگلستان کم‌ترین دگرگونی رخ نداد و بلکه استثمار و غارت منابع طبیعی ملتهای مستعمره با شدت ادامه یافت و جنبشهای استقلال‌طلبانه در سرزمینهای مستعمره سرکوب شدند. به‌عبارت دیگر، احزاب سوسیال دمکرات اروپا نیز همچون احزاب محافظه‌کار به انسان‌هایی که در مستعمرات می‌زیستند، به‌مثابه انسانهای درجه دو می‌نگریستند، نگرشی که هنوز نیز در بیشتر جوامع پیشرفته سرمایه‌داری شاهد آنیم.

از آنجا که امروزه دستاوردهای دولت رفاه از سوی هیچ حزب سیاسی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری مورد پرسش قرار نمی‌گیرد، در نتیجه بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که همه احزاب سیاسی در این کشورها به نوعی سوسیال دمکراتیزه شده‌اند. به همین دلیل نیز چون بیشتر احزاب در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری عناصر تعیین‌کننده دولت رفاه را پذیرفته‌اند، سوسیال دمکراسی انحصار خود را در این زمینه از دست داده و در کنار دیگر احزاب به یکی از بازیگران سیاسی دولت رفاه بدل گشته است.

با آغاز سده ۲۱ که دوران جهانی‌شدن شیوه تولید سرمایه‌داری است، چنین به نظر می‌رسد که سوسیال دمکراسی دیگر یگانه موتور پیشرفت و رفاه نیست. این وضعیت سبب شده است تا احزاب سوسیال دمکرات در بسیاری از کشورها هواداران سنتی خود را از دست دهند. به همین دلیل نیز احزاب سوسیال دمکرات اروپا در بیشتر کشورها در حال کوچک شدن هستند. برای نمونه، در سال‌های ۷۰ سده پیش حزب سوسیال دمکرات آلمان بیش از یک میلیون عضو داشت و در انتخابات مجلس فدرال بیش از ۴۰٪ آراء را به دست می‌آورد. اما اکنون تعداد اعضای این حزب به ۴۵۰ هزار تن کاهش یافته و در آخرین انتخابات مجلس فدرال کمی بیش از ۲۰٪ آراء را به دست آورد. بر اساس تازه‌ترین نظرسنجی‌ها اگر اکنون در آلمان انتخابات مجلس فدرال انجام گیرد، این حزب کمی بیشتر از ۱۸٪ آراء را کسب خواهد کرد.

در دیگر کشورهای اروپائی وضعیت کم و بیش چنین است و در برخی از کشورها تعداد آرای احزاب سوسیال دمکرات به کمتر از ۵٪ رسیده است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که سوسیال دمکراسی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری دچار بحران هویت و موجودیت شده است و تا زمانی که برای وضعیت موجود برنامه سیاسی نوینی تدوین نکرده است، می‌توان پنداشت که سرنوشت سوسیال دمکراسی کم و بیش همچون احزاب لیبرال خواهد شد. در سده ۱۹ احزاب لیبرال بزرگ‌ترین احزاب سیاسی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بودند، اما پس از پیدایش سوسیال دمکراسی به تدریج به حاشیه رانده و به احزاب بسیار کوچکی بدل شدند. سده ۲۰ را می‌توان سده سوسیال دمکراسی نامید. سده ۲۱ با بحران سوسیال دمکراسی و به حاشیه رانده شدن این احزاب آغاز شده است، زیرا با پیدایش گلوبالیزاسیون، باید برای مقابله با ناهنجاری‌های سرمایه‌داری نه راه‌حل‌های ملی، بلکه پروژه‌های جهانی را برنامه‌ریز کرد. شوربختانه کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی می‌کوشند فقط منافع مشترک خود را به مثابه پروژه‌های جهانی عرضه

کنند. برای نمونه هفت کشور سرمایه‌داری که بخش بزرگی از ثروت جهانی را تولید می‌کنند، هر ساله با هم کنفرانس تشکیل می‌دهند و سیاست‌های خود را با هم هماهنگ می‌سازند و می‌کوشند آن سیاست را به دیگر دولت‌های جهان تحمیل کنند. بانک جهانی و همچنین صندوق تجارت جهانی توسط این دولت‌ها رهبری می‌شوند و این نهادها می‌کوشند سیاست‌هایی را پیاده کنند که هم‌سو با منافع اقتصادی، نظامی و سیاسی این کشورها است. همچنین در شورای امنیت ۵ کشور که در حال حاضر بخش تعیین‌کننده‌ای از کشورهای امپریالیستی را برمی‌نمایانند، دارای حق وتو هستند و هیچ مصوبه‌ای نمی‌تواند مخالف منافع آن‌ها و متحدان‌شان در این شورا تصویب شود.

به این ترتیب هر چند دوران کلنیالیسم پایان یافته است، اما می‌بینیم که چگونه دولت صهیونیستی اسرائیل با برخورداری از پشتیبانی مالی، نظامی، اقتصادی و سیاسی برخی از دولت‌های امپریالیستی در پی پیاده‌سازی سیاست استعماری ضمیمه‌سازی بخش‌های دیگری از سرزمین فلسطین به سرزمین خویش است. همچنین سیاست امپریالیستی اشغال نظامی سرزمین‌های دیگر با هدف ایجاد دولت‌های دست‌نشانده همچنان از سوی دولت‌های امپریالیستی دنبال می‌شود. حمله به کشورهای افغانستان، عراق، لیبی، سوریه، مالی، یمن و ... به رهبری ایالات متحده آمریکا نشان می‌دهد که امپریالیسم هنوز حاضر به تحمل دولت‌های مستقل نیست. دشمنی ۴۰ ساله امپریالیسم آمریکا با جمهوری اسلامی نیز همین است، زیرا این حکومت همچون دوران سلطنت پهلوی حاضر نیست به ساز آمریکا در منطقه خاورمیانه برقصد.

در کنار آن می‌بینیم که بسیاری از دولت‌های غربی که توسط سوسیال دمکرات‌ها رهبری می‌شدند و هنوز نیز می‌شوند، در دوران کلنیالیسم در برنامه‌ریزی و اجرای چنین سیاست‌های سلطه-جویانه امپریالیستی سهم بردند و هنوز نیز هستند. برای نمونه حکومت وقت انگلیس به رهبری تونی بلیر در حمله به عراق سهم برد. در اشغال افغانستان بسیاری از دولت‌های اروپائی که توسط احزاب سوسیال دمکرات رهبری می‌شوند، شریک ایالات متحده بوده‌اند و هنوز نیز در آن کشور به مثابه نیروهای اشغالگر عمل می‌کنند.

به این ترتیب می‌بینیم که سوسیال دمکراسی به بخشی از سلطه امپریالیسم بر جهان بدل گشته است. با بررسی این رخدادها می‌توان نتیجه گرفت که سوسیال دمکراسی هر چه بیشتر در مناسبات امپریالیستی جذب شده باشد، به همان نسبت نیز از موقعیت اجتماعی متزلزلی برخوردار بوده و پایگاه توده‌ای خود را از دست داده است.

به عبارت دیگر، جنبش سوسیال دمکراسی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری دچار بحران هویت و موجودیت گشته است. در حال حاضر جنبش‌های پوپولیستی به مثابه گزینشی نو در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در حال رشدند. در ایالات متحده آمریکا گرایش بخشی از حزب جمهوریخواه به راست افراطی و انتخاب دونالد ترامپ به ریاست جمهوری بیانگر دگرگونی ساختار سیاسی سده گذشته در کشورهای امپریالیستی است. بغرنج‌ترین پرسش آن است که آینده جهان چگونه خواهد بود؟

پرسش سوم: در ایران این روند را در سطح جامعه و میان گروه‌ها و اقشار اجتماعی مختلف چگونه می‌بینید؟

آشنائی ایرانیان با آن دسته از دولت‌های اروپائی که به تکنولوژی مدرن دست یافته بودند و با کشتی‌های مدرن خود توانسته بودند قاره آمریکا را کشف کنند و با عبور از «دماغه امید» بتوانند با دور زدن افریقا خود را به بنادر چین و هندوستان برسانند، از ۵۰۰ سال پیش، یعنی در دوران حکومت صفویه آغاز شد. از ۱۵۰۳ پرتغالی‌ها بسیاری از جزیره‌های ایرانی را اشغال و در سال ۱۵۰۷ بزرگ‌ترین پایگاه نظامی خود را در قشم ساختند و برای ۱۱۰ سال راه‌های آبی خلیج فارس با اقیانوس هند را در کنترل خود داشتند. در این دوران، چون ایران دارای کشتی‌های جنگی و نیروی دریائی نبود، در نتیجه در برابر وضعیت موجود واکنشی از خود نشان نداد. اما پس از آن که بازرگانان انگلیسی به دربار شاهان صفویه راه یافتند، توانستند دولت ایران را علیه حضور پرتغالی‌ها در خلیج فارس تحریک کنند و در نتیجه در سال ۱۶۲۳ دولت صفویه توانست با کمک نیروی دریائی انگلیس پرتغالی‌ها را از خلیج فارس بیرون راند و دوباره بر این منطقه مسلط شود. البته تسلط دولت ایران بر جزایر خلیج فارس بیشتر صوری بود، زیرا دولت صفویه همچنان فاقد نیروی دریائی بود. تنها تفاوت با گذشته آن بود که برخلاف پرتغالی‌ها که حاکمیت ایران بر جزایر اشغالی را نپذیرفته بودند، انگلیسی‌ها حاکمیت ایران بر برخی از جزایر خلیج فارس را که در کنترل خود داشتند، پذیرفتند. از آن پس کشتی‌های بازرگانی انگلیسی که توسط چند کشتی جنگی انگلیسی حفاظت می‌شدند، جای کشتی‌های بازرگانی پرتغالی را گرفتند.

بنا بر این رخدادها، نخستین آشنائی ایرانیان با اروپائی‌ان در سده‌های میانه آشکار ساخت که ایران در تولید سلاح‌ها و کشتی‌های جنگی نسبت به اروپائی‌ان بسیار واپس مانده بود. نادر شاه کوشید با انتقال چوب از جنگل‌های شمال ایران به بنادر خلیج فارس کشتی‌های

مدرن جنگی بسازد. اما این تلاش پس از قتل نادرشاه بی‌نتیجه ماند و از آن پس ایران در حوزه دریائی حرفی برای زدن نداشت.

از آن دوران تا به اکنون ما در حوزه دانش و تکنولوژی دنباله‌رو غرب هستیم و بنابراین مجبور بوده‌ایم دانش و تکنولوژی را از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری وارد کنیم. از آن پس نخبگان ما با سفر به کشورهای اروپائی کوشیدند راز کامیابی و پیشرفت غرب را بیابند. برخی از آنان پنداشتند وجود دولت متکی بر قانون سبب پیشرفت غرب شده است و به‌همین دلیل در دوران سلطنت شاهان مستبد قاجار به تبلیغ اندیشه دولت متکی بر قانون پرداختند. دیگر آن که در دوران قاجار در بیشتر دولت‌های اروپای غربی کم و بیش حکومت متکی بر پارلمان وجود داشت و قوانین نیز توسط پارلمان‌ها تصویب می‌شد. بنابراین به تدریج شعار دولت متکی بر قانون به دولت پادشاهی مشروطه بدل شد که در آن دیگر شاه همه کاره نمی‌بایست می‌بود.

در دوران قاجار شکست‌های پی در پی ارتش ایران در برابر ارتش‌های روسیه تزاری و پادشاهی انگلیس سبب از دست رفتن یک سوم سرزمینی گشت که در آن دوران بخشی از سرزمین ایران بود. با آمدن اروپائیان به ایران، راه برای ورود میسیونرهای مسیحی اروپائی به ایران نیز هموار گشت تا بتوانند مسیحیت را تبلیغ کنند. سرانجام بخشی از روحانیت شیعه از یکسو برای نجات دین اسلام و از سوی دیگر برای تثبیت موقعیت اجتماعی خود پنداشت با تحقق دولت مشروطه می‌توان از دامنه نفوذ دولت‌های اروپائی در ایران کاست. اتحاد این بخش از روحانیت شیعه با نخبگان سیاسی جامعه سبب پیروزی انقلاب مشروطه و تصویب نخستین قانون اساسی تاریخ ایران گشت که بنا بر یکی از اصول آن سلطنت به ودیعه‌ای الهی بدل گشت که از سوی مردم به شاه داده می‌شد. هم‌چنین مجلس شورای ملی نمی‌توانست قوانینی را که با اصول دیانت اسلام در تضاد بودند، تصویب کند. چکیده آن که ما از آن دوران تا به امروز بین سنت و مدرنیته گیر کرده‌ایم و با آمیزش این دو سرانجام نظام جمهوری اسلامی مبتنی بر اصل ولایت فقیه را تحقق بخشیده‌ایم که خود را حکومت مردم‌سالار دینی می‌نامد، یعنی از یکسو رهبر این نظام دارای حقوقی فرااستبدادی است و از سوی دیگر رئیس‌جمهور آن توسط مردم برگزیده می‌شود.

اندیشه سوسیال دمکراسی نیز یکی از این مفاهیم سیاسی وارداتی است که در دوران انقلاب مشروطه، یعنی در دورانی که سوسیال دمکراسی در اروپا به نیروئی رشدیابنده بدل گشته بود، آن را از غرب گرفتیم و

کوشیدیم در درون جامعه خود که فاقد پیششرطهای تحقق آن بود، پیاده کنیم.

میدانیم که سوسیال دمکرات‌ها هوادار بی‌چون و چرای دولت دمکراتیک و آزادی‌های اجتماعی بودند. اما پیشینیان ما برای سوسیال دمکراسی معادل «اجتماعیون- عامیون» را برگزیدند که در این ترکیب جای دمکراسی یا مردم‌سالاری خالی است.

مارکس بر این باور بود که هستی اجتماعی سبب پیدایش آگاهی اجتماعی می‌شود. این بدان معنی است که هستی اجتماعی باید از بطن تضادهای زندگی مادی، یعنی از بطن تضادی که مابین نیروهای تولیدی اجتماعی و مناسبات تولیدی موجود است، بروید. بنابراین بدون چنین پیششرط‌هایی نمی‌تواند اندیشه‌ای در جامعه‌ای زائیده شود که بتواند به ماده بدل گردد. همچنین بنا بر باور مارکس «انسان‌ها همیشه فقط به دنبال حل بفرنج‌هایی می‌روند که توان حل آن را دارند، زیرا هر گاه دقیق‌تر بنگریم، خواهیم دید که بفرنج همیشه فقط آن‌جا شکفته می‌شود که شرایط مادی حل آن نیز وجود دارد و یا آن که حداقل روند زایش آن فراهم گشته است.» [35]

اما ما هنگامی با بسیاری از مفاهیم غربی آشنا شدیم که برای تحقق آن مفاهیم در جامعه ما هنوز پیش‌زمینه‌های مادی وجود نداشتند. میدانیم که در اروپا سوسیال دمکراسی از بطن جنبش سیاسی سندیکاهای کارگری روئید و رشد کرد، اما در دوران انقلاب مشروطه تعداد کارگران صنعتی بیش از چند هزار تن نبود. بیشتر کارگران ایرانی در آن دوران هنوز خواندن و نوشتن را نیاموخته بودند تا چه رسد با افکار سیاسی مدرنی که در غرب پدید آمده بودند، آشنا شده باشند. به عبارت دیگر، در غرب نخست شرایط مادی برای پیدایش سرمایه‌داری به وجود آمد و در انطباق و هم‌گام با آن زمینه برای پیدایش اندیشه‌های سیاسی مشخصی همچون آگاهی اجتماعی هموار گشت. اما در کشورهای واپس‌مانده و از آن جمله در ایران اندیشه‌های غربی همچون آگاهی اجتماعی وارداتی عرضه شدند و چون شرایط مادی برای تحقق آن اندیشه‌ها در جامعه ما وجود نداشت، یعنی چون هستی اجتماعی جامعه ما در انطباق با آن اندیشه‌ها نبود، در نتیجه تمامی تلاش‌های انقلابی و خیرخواهانه روش‌اندیشان میهن ما با بن‌بست و شکست روبه‌رو شدند.

انقلاب مشروطه کوشید زمینه را برای تحقق جدائی نهادهای دینی از نهادهای دولتی هموار سازد، اما دولتی که باید بر مبنی قانون اساسی مشروطه تحقق می‌یافت نه دولتی دینی بود و نه دولتی سکولار،

بلکه همزمان هم دولتی دینی بود و هم سکولار. پیدایش یکچنین معجون دولتی نشان می‌دهد که هستی اجتماعی ما فراتر از آنچه در قانون اساسی مشروطه تدوین شد و بازتاب دهنده آگاهی اجتماعی آن زمان جامعه ایران بود، نبوده است. دیگر آن که انقلاب مشروطه با آن همه فداکاری نتوانست از بازتولید استبداد تاریخی جلوگیری کند و رضاشاه توانست با دستیابی به تخت شاهی استبداد نوینی را در ایران متحقق سازد.

در دوران دیکتاتوری رضاشاه دیوانسالاری سنتی جای خود را به دیوانسالاری مدرن غربی داد. سیستم قضائی سنتی که بر پایه شریعت اسلامی شکل گرفته بود، جای خود را به دادگستری مدرن داد که زیرساخت آن را از غرب وام گرفته بودیم. ارتش ایلاتی نیز به تدریج جای خود را به ارتش مدرن داد و برای نخستین بار ایران صاحب نیروهای دریائی و هوائی شد. هم‌چنین در این دوران سیستم آموزش و پرورش با پیدایش دبستان‌ها و دبیرستان‌ها دچار تحولی اساسی گشت و ایران صاحب دانشگاه نوع غربی شد. به عبارت دیگر، مدرنیزاسیون دولت در ایران با تقلید از غرب تحقق یافت. با بررسی زیرساخت‌های تاریخی ایران درمی‌یابیم که هستی اجتماعی ما هنوز نیز نمی‌تواند همه زیرساخت‌های غربی را در خود جذب کند و به همین دلیل بسیاری از نهادهای دولتی و اجتماعی ما در مقایسه با نهادهای مشابه در غرب دارای کاستی‌های فراوانند.

از آنجا که در دوران انقلاب مشروطه شیوه تولید جامعه ما هنوز باستانی و پیشاسرمایه‌داری بود، در نتیجه طبقات و اقشاری که باید ایده سوسیال دمکراسی مبنی بر تحقق دولت دمکراتیک و متکی بر رفاه اجتماعی را متحقق سازند، هنوز در جامعه ما وجود نداشتند و یا این که تعدادشان بسیار اندک بود. به همین دلیل نیز نه این ایده، بلکه ایده‌ها و اندیشه‌های دیگری که از غرب به میهن ما راه یافتند، نتوانستند مادیت یابند و به مثابه ایده‌ای که هنوز پیش‌شرط‌های اجتماعی تحققشان هموار نگشته است، به بایگانی حافظه ملی سپرده شدند.

پرسش چهارم: در اردوی مخالفان حکومت اسلامی طیف وسیعی در داخل و خارج کشور سوسیال دمکراسی را راه برون‌رفت از مشکلات و معضلات موجود در جامعه‌مان می‌دانند. از سوسیال دمکراسی نامی برده نمی‌شود، اما همان مفهوم و پدیده و نظرات و خواست‌های سوسیال دمکراتیک مٌد نظر است و آنچه به عنوان راه‌حل‌های نظری و عملی از سوی افراد و نیروهای ترقی‌خواه و دمکراسی‌طلب طرح می‌شوند، همان سوسیال دمکراسی است. شما

در این رابطه چگونه می‌اندیشید؟

در سده ۲۰ میلادی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری برای تأمین عدالت و رفاه نسبی مردم خویش دو راه را برگزیدند. یک راه دولت رفاه بود که احزاب سوسیال دمکرات اروپا در جهت تحقق آن گام برداشتند. راه دیگر در ایالات متحده تجربه شد مبنی بر این که هر کسی مسئول رفاه خود است. اگر در آلمان هر کسی که شاغل است، باید بخشی از درآمد خود را به صندوق‌های بیمه بیماری، بیمه بازنشستگی و بیمه مراقبت بپردازد، در ایالات متحده آمریکا هر کسی می‌تواند به دلخواه خویش به‌چنین کاری دست زند و خود را بیمه بیماری کند و یا آن که با خرید سهام بورس برای دوران بازنشستگی خویش نقدینه پس‌انداز کند. در دوران اوباما [36] کوشش شد مدل بیمه بیماری اروپا برای آن بخش از جامعه که از درآمد اندکی برخوردار است، پیاده شود. بر اساس آن قانون دولت ۳٫۸٪ به سطح مالیات بر سودهای بانکی و سود سهام افزود تا بتواند بودجه بیمه بیماری کسانی را که قادر به پرداخت هزینه آن نیستند، تأمین کند. یکی از شعارهای انتخاباتی ترامپ [37] حذف این قانون بود. با آن که جمهوری‌خواهان در هر دو مجلس ایالات متحده از اکثریت آراء برخوردارند، اما چون هنوز نتوانستند مدل بهتری را عرضه کنند، قانون اوباما کر [38] هنوز همچنان برقرار است.

در کشورهای واپس‌مانده که اکثریت مردم از درآمد ماهانه منظمی برخوردار نیستند، هیچ‌یک از این دو مدل دولت رفاه زمینه تحقق ندارند. به‌همین دلیل نیز احزابی که در این کشورها می‌خواهند دولت رفاه و عدالت اجتماعی را در جامعه متحقق سازند، برنامه روشنی به مردم عرضه نمی‌کنند و وعده‌های نشدنی می‌دهند. یک نمونه آن وعده‌ای بود که آیت‌الله خمینی در شب پیروزی انقلاب به مردم داد. بنا بر وعده او دولت انقلابی می‌خواست به همه مردم خانه، آب و برق رایگان بدهد. اما پس از ۳۹ سال که از تحقق جمهوری اسلامی می‌گذرد، سطح زندگی مردم ایران همچنان در همان حدود ۴۰ سال پیش درجا زده است و چون نیمی از روستاهای ایران از سکنه خالی شده‌اند، اینک ۱۹ میلیون تن حاشیه‌نشین شهرهای بزرگ هستند و ۳ میلیون تن نیز بی‌خانمانند، ۱۶ میلیون تن نیز زیر خط فقر نسبی و مطلق زندگی می‌کنند.

نمونه دیگر جنبش چپ ایران است. در دورانی که حزب کمونیست در ایران به‌وجود آمد، تازه چند هزار کارگر کارخانه‌های صنعتی در ایران وجود داشتند که هنوز به طبقه پرولتاریا بدل نگشته بودند، زیرا هستی اجتماعی آن زمان ایران هنوز برای تحقق آگاهی اجتماعی

پرولتری از رشد لازم برخوردار نبود. با این حال می‌بینیم که این حزب به تقلید از برنامه حزب کمونیست روسیه شوروی برای تحقق عدالت اجتماعی خواهان حذف مالکیت خصوصی بود. بعدها نیز حزب توده از اقتصاد دولتی هواداری کرد، زیرا می‌پنداشت مالکیت دولت بر صنایع و بنگاه‌های خدمات اجتماعی گامی در جهت سوسیالیسم است. هم دولت اتحاد جماهیر شوروی و هم احزاب هوادار این دولت با تحقق سرمایه‌داری دولتی فاکتور رقابت در اقتصاد را نادیده گرفتند و در نتیجه نه در صنعت از رشد چندان برخوردار گشتند و نه توانستند دولت رفاه را تحقق بخشند. اقتصاد دولتی نیز سرانجام سبب فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» گشت.

تا آنجا که می‌دانم در ایران کسانی هوادار سوسیال دمکراسی غربی هستند. برخی از این افراد که دانشجو بودند، چند سال پیش با من تماس گرفتند و دریافتم که هوادار سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالیستی تونی بلیر [39] بودند. در آن زمان آن‌ها می‌خواستند بدانند میان سوسیال دمکراسی و سوسیالیسم دمکراتیک چه توفیری وجود دارد. برایشان روشن ساختم که سوسیال دمکراسی مدعی اصلاح مناسبات تولید سرمایه‌داری است، در حالی که سوسیالیسم دمکراتیک می‌خواهد با به‌دست آوردن اکثریت رأی مردم در انتخاباتی دمکراتیک جامعه را به‌سوی سوسیالیسم هدایت کند. هواداران سوسیالیسم دمکراتیک می‌خواهند با عرضه گزینه‌های نوین تولید مبنی بر اشکال مالکیت غیرخصوصی و غیر دولتی، همچون مالکیت تعاونی و مالکیت اجتماعی و ... با برخورداری از پشتیبانی اکثریت مردم، بدون آن که از سطح دمکراسی و رفاه اجتماعی کاسته شود، در جهت فراروی از مناسبات استثمارگری سرمایه‌داری گام بردارند.

بنا به گفته افرادی که در آن زمان با من تماس گرفتند، آن‌ها دارای محافلی در ایران بودند و همچنین توانسته بودند سایت هواداران سوسیال دمکراسی در ایران را راه اندازی کنند. البته در ایران افراد دیگری چون فریبرز رئیس دانا و ناصر زرافشان نیز سنگ سوسیالیسم را به سینه می‌زنند. تا آنجا که دریافتم، این افراد بیشتر پیرو اندیشه‌های لنین [40] هستند تا مارکس و به‌همین دلیل نیز پشتیبان مدل اقتصاد دولتی. اما می‌دانیم و تاریخ ایران نشان داده است که انحصار مالکیت بر نهادهای تولیدی و بنگاه‌های خدماتی توسط دولت سبب انحصار قدرت اقتصادی در دستان دولت می‌شود و دولتی که از قدرت انحصاری در اقتصاد برخوردار باشد، به طور طبیعی از قدرت انحصاری، یعنی استبدادی در حوزه سیاست برخوردار خواهد گشت.

ایران، آن گونه که مارکس و انگلس بررسی کرده‌اند، سرزمینی بوده است که در آن شیوه تولید آسیائی وجود داشته است. این شیوه تولید سبب تمرکز مالکیت بر زمین که در دوران باستان مهم‌ترین وسیله تولید بود، در دست دولت گشت و همین تمرکز قدرت اقتصادی سبب پیدایش انحصار قدرت سیاسی دولت شد که در آن دوران خود را در حکومت استبداد فردی نشان می‌داد. در سده ۱۹ و ۲۰ میلادی نیز این دولت بود که می‌توانست با در اختیار داشتن بخش تعیین‌کننده‌ای از ثروت اجتماعی صنایع مدرن غربی را خریداری و در ایران راه‌اندازی کند. به این ترتیب در ایران از همان آغاز مناسبات سرمایه‌داری دولتی تحقق یافت، زیرا دولت صاحب صنایع سنگین و بنگاه‌های خدماتی بزرگ بود. از آن دوران به بعد با تأسیس صنایع مدرن به نقش انحصاری دولت در حوزه اقتصاد افزوده شد و در نتیجه قدرت سیاسی نیز هم‌سو با آن همچنان استبدادی باقی ماند. اینک هم ۷۰٪ از اقتصاد ملی ایران در اختیار دولت است. ولایت مطلقه فقیه بازتاب دهنده تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت و ماهیت استبدادی دولت در ایران کنونی است. بنابراین تا زمانی که چنین است، یعنی تا زمانی که تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت سبب پیدایش انحصار قدرت سیاسی در دولت خواهد گشت، استبداد سیاسی در ایران اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

اما می‌دانیم دولت دمکراتیک پیش‌زمینه دولت رفاه است، یعنی تا زمانی که در ایران دولت دمکراتیک تحقق نیابد، نمی‌توان دولت رفاه را که سوسیال دمکراسی توانست در اروپا متحقق سازد، در ایران پیاده کرد. بنابراین مبارزه برای تحقق دولت دمکراتیک سایه خود را بر دیگر وظایفی انداخته است که سوسیال دمکرات‌ها باید در جهت تحقق آن گام بردارند. به همین دلیل نیز سطح مبارزات مردم ایران از دوران جنبش مشروطه تا به امروز تلاش برای تحقق دولت دمکراتیک بوده است و در این رابطه به نقش انحصاری دولت آن گونه که ضروری است، برخورد نمی‌شود.

در دوران پهلوی چون نهادهای سنتی ایران دچار دگرگونی می‌شدند و جای خود را به نهادهای مدرن غربی می‌دادند، دغدغه اکثریت مردم آزادی و دمکراسی بود که توسط شاهان پهلوی پایمال گشته بود. در آن دوران اکثریت مردم با اصلاحاتی که از مدرنیزاسیون سرچشمه می‌گرفت، مخالفتی نداشتند و به همین دلیل نیز چون وضعیت زندگی مردم در آن دوران در روند بهتر شدن قرار داشت، بنابراین مبارزه برای تحقق دولت رفاه از ضرورتی بلاواسطه برخوردار نبود.

اما در دوران جمهوری اسلامی از یکسو روند مدرنیزاسیون گسیخته شده است و از سوی دیگر این رژیم در حوزه‌های کوشیده است سنت‌های کهنه دینی را بر زندگی مردم غالب سازد. در ایران به‌جای آن که بخشی از ثروت اجتماعی هزینه بهتر ساختن زندگی طبقات و اقشار فرودست جامعه، یعنی مستضعفین گردد، به‌مثابه یارانه به همه مردم ایران پرداخت می‌شود. به‌جای آن که با رایگان ساختن آموزش و پرورش زمینه برای تحصیل طبقات و اقشار کم‌درآمد هموار گردد، بخش عمده آموزش و پرورش به بخش خصوصی سپرده شده است، یعنی بسیاری از کودکان نمی‌توانند بدون پرداخت شهریه به مدارس راه یابند. با پیدایش «دانشگاه آزاد» که دانشگاهی خصوصی است، ظرفیت دانشگاه‌های ایران در تربیت متخصصان بسیار بیشتر از ظرفیت جذب متخصصان توسط اقتصاد رنجور ایران است و به همین دلیل حضور انبوهی از متخصصان بی‌کار برای حکومت اسلامی دردسر آفرین شده است. دیگر آن که ایران بالاترین نرخ فرار مغزهای تحصیل‌کرده در جهان را از آن خود ساخته است، زیرا اقتصاد ایران قادر به جذب این انبوه از فارغ‌التحصیلان نیست. همچنین با آن که در دوران ریاست جمهوری روحانی سیستم بیمه بیماری همگانی تصویب و اجرائی شد، اما حکومت کنونی به‌خاطر تنگناهای اقتصادی و مالی مجبور گشته است بخش بزرگی از هزینه پزشک و دارو را از دوش دولت بردارد و بیماران را موظف به پرداخت آن هزینه‌ها کند.

یادآوری این نکته نیز مهم است که دفاع از مستضعفین برابر با تلاش برای تحقق دولت رفاه نیست. دولت رفاه می‌کوشد زیرساخت‌های جامعه را به نوعی دگرگون کند که همه طبقات و اقشار از امکانات برابری برخوردار گردند. اما واریز پول دولت به حساب همه آدم‌ها کمکی به ساخت زیرساخت‌های مدرن نمی‌کند و دردی از دوش طبقات و اقشار محروم و تهی‌دست برنمی‌دارد.

همچنین جنگ ۸ ساله و سیاست‌های اقتصادی ناروشن «اقتصاد اسلامی» سبب شده است تا از سطح رفاه مردم به شدت کاسته شود و همان‌گونه که یادآور شدیم، مردم در حال حاضر در مقایسه با سال‌های پایانی سلسله پهلوی از سطح رفاه بسیار پایین‌تری برخوردارند. بنابراین مسئله رفاه، اشتغال، بیکاری و مبارزه با فقر نسبی و مطلق به فاکتورهای تعیین‌کننده‌ای در سیاست کنونی ایران بدل گشته‌اند. اصول‌گرایان که ۸ سال با پشتیبانی از سیاست‌های بحران‌آفرین احمدی‌نژاد در تخریب اقتصاد ملی ایران نقشی تعیین‌کننده داشتند، اینک دولت روحانی را بانی و باعث کمبودهای اقتصادی، بیکاری و فقر می‌نامند و به مردم

وعده سر خرمن، یعنی دولت رفاه را می‌دهند. جناح اصلاح‌طلب نیز چون نمی‌خواهد بار دیگر توسط ولی فقیه از میدان سیاست بیرون رانده شود، در نتیجه از طرح بسیاری از ناهنجاری‌های نظام اسلامی خودداری می‌کند و احمدی‌نژاد را مسئول همه نابسامانی‌های کنونی می‌نامد و نقش ولی فقیه را در پیدایش وضع موجود نادیده می‌گیرد.

بنابراین، برخلاف برداشت شما، در حال حاضر چه در میان هواداران رژیم اسلامی و چه در میان مخالفین درونی و بیرونی این رژیم نمی‌توان نیروهای را یافت که طرح منسجمی برای تحقق دولت رفاه در ایران داشته باشند. این که برخی از جریان‌های سیاسی ایران خود را «سوسیال دمکرات» می‌نامند، بدین معنی نیست که این نیروها برنامه جامع و سنجیده‌ای برای تحقق پروژه دولت رفاه عرضه می‌کنند. آنچه در برنامه‌ها، بیانی‌ها و اعلامیه‌های آنان می‌توان یافت، طرح‌های کلی و ناشفاف است که عرضه می‌کنند.

پرسش پنجم: به نظر شما چرا سوسیال دمکراسی پیش از انقلاب بهمن حتی در میان روشنفکران سیاسی و فرهنگی و فلسفی و نیز کوشندگان سیاسی و فرهنگی جریان فکری و سیاسی ضعیفی در جامعه ما بود. اما می‌بینیم طی دو دهه اخیر به جریان قدرتمندی - در مقایسه با سایر جریان‌های اپوزیسیون حکومتی - در جامعه‌ی ما بدل شده است. دلیل این دگرگونی و تحول چیست؟ چرا تمایل به سوسیال دمکراسی در میان ایرانیان افزایش یافته است؟

به بخش نخست این پرسش شما در گفتگوهای پیشین پاسخ دادیم و یادآور شدیم که روند مدرنیزاسیون در ایران این ذهنیت را به وجود آورده بود که جامعه ایران دارد خود را از چنبره سنت رها می‌سازد و به سوی دولت رفاه پیش می‌رود.

در هر حال نخستین تلاش برای تشکیل یک سازمان سوسیال دمکراسی در سال ۱۹۰۶، یعنی سالی که جنبش مشروطه به پیروزی دست یافت، منجر به تشکیل فرقه اجتماعیون- عامیون به رهبری علی مسیو گشت. البته این فرقه شعبه‌ای از فرقه اجتماعیون- عامیون بود که ایرانیان مهاجر آن سازمان را در باکو به وجود آورده بودند. فرقه اجتماعیون- عامیون باکو نیز وابسته به حزب سوسیال دمکرات روسیه بود که در آن دوران از دو فراکسیون بلشویک و منشویک تشکیل می‌شد و گویا شاخه باکو فرقه اجتماعیون- عامیون با فراکسیون بلشویک‌ها رابطه داشت. اعضای این فرقه در ایران هم‌زمان خود را «مرکز غیبی» نیز می‌نامیدند، زیرا بخشی از فعالیت‌های حزبی خود را از افکار عمومی پنهان

نگاه می‌داشتند، یعنی کار مخفی می‌کردند و اعضاء فرقه حق نداشتند تصمیمات فرقه را بدون اجازه به دیگران اطلاع دهند. بعدها بخشی از اعضاء و رهبران فرقه اجتماعیون- عامیون به رهبری حیدر عمواعلی حزب کمونیست ایران را تشکیل دادند که کاملاً از حزب کمونیست روسیه شوروی به رهبری لنین پیروی می‌کرد. این حزب در دوران پادشاهی رضا شاه سرکوب شد و بیشتر رهبران آن همچون سلطانزاده به روسیه شوروی مهاجرت کردند و برخی از آنان همچون سلطانزاده سربسته شدند و برخی نیز پس از پایان جنگ جهانی دوم به ایران برگشتند. برخی نیز همچون پیشه‌وری با به‌وجود آوردن فرقه دمکرات آذربایجان کوشیدند در رابطه با منافع و خواست‌های دولت اتحاد جماهیر شوروی استان آذربایجان را از ایران جدا سازند.

همچنین پس از پایان جنگ جهانی دوم و آزادی ۵۳ تنی که در دوران رضا شاه در رابطه با نشریه «دنیا» که به سردبیری تقی ارانی انتشار می‌یافت، دستگیر و زندانی شده بودند، حزب توده به‌وجود آمد و توانست اندیشه سوسیالیسم روسیه شوروی را به اندیشه برتر جنبش چپ در ایران بدل سازد. خلیل ملکی پس از انشعاب از حزب توده، حزب نیروی سوم را تشکیل داد که در آغاز تحت تأثیر جنبش یوگسلاوی به رهبری تیتو^[41] قرار داشت. در آن زمان تیتو می‌پنداشت می‌تواند میان مدل‌های سرمایه‌داری غربی و سوسیالیسم شوروی مدل سومی را بنیان نهد. به‌همین دلیل نیز «نیروی سوم» هنوز دارای مواضع ضد سرمایه‌داری بود. اما در کشاکش جنبش ملی شدن صنایع نفت خلیل ملکی به دکتر مظفر بقائی پیوست و این دو «حزب زحمتکشان» را تشکیل دادند با هدف پشتیبانی از نهضت ملی و مبارزه با حزب توده و نفوذ اتحاد شوروی در ایران. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و در دوران حکومت علی امینی که کمی فضای سیاسی ایران گشایش یافت، خلیل ملکی توانست جامعه سوسیالیست‌های ایران را تشکیل دهد که در حقیقت از سوسیال دمکراسی نوع غربی پیروی می‌کرد، یعنی سازمانی بود که به‌جای مبارزه با سرمایه‌داری دولت رفاه را تبلیغ می‌کرد.

همچنین هم‌زمان با پیدایش حزب توده، حزب ایران نیز به کوشش برخی از اساتید دانشگاه و کانون مهندسان ایران تشکیل شد. این حزب از آغاز پیدایش خویش دارای گرایش‌های ملی‌گرایانه و سوسیالیستی بود. در حقیقت حزب ایران شباهت بیشتری به احزاب سوسیال دمکرات اروپا داشت. اما از آن‌جا که در آن دوران جنبش سندیکائی هنوز در آستانه پیدایش خود بود، در نتیجه حزب ایران به سازمانی سیاسی بدل گشت که بیشتر اعضاء و هواداران آن از قشر متوسط شهری و به ویژه کارمندان

و دانشجویان بودند. حزب ایران با تشکیل جبهه ملی به این سازمان سیاسی پیوست و رهبران آن در پیشبرد مبارزات ملی کردن صنایع نفت از یاران با وفا دکتر مصدق بودند.

حزب توده در پیدایش سندیکاها کارگری تلاش زیادی کرد با هدف وابسته ساختن این نهادها به حزب تا بتواند از سندیکاها به مثابه ابزار فشار برای پیشبرد سیاستهای خود بهره گیرد.

اما پس از اصلاحات ارضی و «انقلاب شاه و ملت» استبداد حکومتی تمامی فضای سیاسی ایران را فراگرفت و در نتیجه همه احزاب سیاسی سرکوب شدند و قادر به فعالیت علنی نبودند و سرانجام با تشکیل حزب رستاخیز سیستم تکحزبی به رهبری شاه جامعه را فراگرفت، شاهی که باید بنا بر قانون اساسی مشروطه فقط سلطنت می‌کرد و نه حکومت، به‌همین دلیل نیز در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ جنبش سوسیال دموکراسی در ایران وجود نداشت، اما دکتر سنجابی در همان سال در کنگره جهانی احزاب سوسیال دمکرات جهان شرکت کرد.

با این حال اندیشه عدالت اجتماعی و دولت رفاه در اشکال مختلف در ایران وجود داشت. برای نمونه، چند سال پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، چون درآمد نفت افزایش یافته بود، در مدارس به دانش‌آموزان روزی یک لیوان شیر رایگان برای نوشیدن داده می‌شد. در آن زمان بسیاری از نیروهای سیاسی رادیکال بر این باور بودند که با استمرار دیکتاتوری پهلوی رشد دولت رفاه با توجه به ثروت ملی ایران بسیار اندک خواهد بود و هرگاه بتوان رژیم وابسته به امپریالیسم شاه را سرنگون کرد، می‌توان با شتاب بیشتری دولت رفاه را انکشاف داد. خمینی نیز چون چنین باوری داشت، پنداشت پس از پیروزی انقلاب می‌توان با تکیه بر درآمد نفت به هر کسی خانه، آب و برق رایگان داد.

دیگر آن که در دوران پهلوی دغدغه اصلی گروه‌های چپ تحقق دولت سوسیالیستی بود، یعنی چون چپ ایران تحت تأثیر لنینیسم و مائوئیسم قرار داشت، احزاب سوسیال دمکرات اروپا را احزابی می‌پنداشت که به انقلاب جهانی سوسیالیستی خیانت کرده بودند. لنین بر این باور بود که پس از جنگ جهانی یکم شرایط انقلابی سراسر اروپا را فراگرفته بود، اما احزاب سوسیال دمکرات کارگران را «فریب» دادند تا به انقلاب سوسیالیستی جهانی نپیوندند. لیکن پس از آن که «انقلاب سوسیالیستی» لنینی از مرزهای روسیه تزاری فراتر نرفت و احزاب سوسیال دمکرات اروپای غربی به تدریج با کسب اکثریت کرسی‌های

پارلمانی در جهت ژرفای دولت دمکراتیک و تحقق دولت رفاه گام برداشتند، بنا بر پیشنهاد بین‌الملل کمونیستی یا کمینترن [42] شعار «سوسیال دمکرات‌ها به ما خیانت کردند» به مثابه شعار تهیجی احزاب کمونیست برگزیده شد با هدف جلوگیری از همکاری این احزاب با هم. در آلمان با آن که آشکار بود که در انتخابات مجلس آلمان حزب کارگری ناسیونال سوسیالیست آلمان [43] به رهبری هیتلر [44] به نیرومندترین حزب سیاسی بدل خواهد شد و برای جلوگیری از به حکومت رسیدن آن حزب راست افراطی باید احزاب مخالف دیکتاتوری با هم متحد می‌شدند، حزب کمونیست آلمان با نادیده گرفتن خطر سلطه نازیسم [45] بر آلمان تمامی دستگاه تبلیغاتی خود را علیه حزب سوسیال دمکرات به کار گرفت. نتیجه آن که پس از به قدرت رسیدن هیتلر و پیش از انحلال مجلس ملی، نخست حزب کمونیست ممنوع و سرکوب شد و پس از انحلال مجلس نیز حزب سوسیال دمکرات آلمان غیرقانونی اعلان شد و بیشتر رهبران و اعضاء آن دستگیر و به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند.

اما آنچه در آخرین سال‌های سلطنت پهلوی نیروهای سیاسی، مذهبی، دمکرات و چپ را علیه رژیم شاه متحد ساخته بود، وجود استبداد سیاسی در جامعه بود. به عبارت دیگر، جامعه‌ی آن روز ایران از کمبود آزادی‌های سیاسی و اجتماعی رنج می‌برد و دولت رفاه در کانون مبارزه سیاسی و اجتماعی قرار نداشت. در آن دوران بنا بر دلائل و عوامل مختلف اندیشه دولت رفاه و سوسیال دمکراسی در جامعه ما از رشد اندکی برخوردار بود.

اما بخش دوم پرسش شما آشکار می‌سازد که ما تا چه اندازه از قافله مدرنیته واپس مانده‌ایم. در دورانی که سوسیال دمکراسی در اروپا از شکوفائی فراوانی برخوردار بود، این اندیشه به‌خاطر نبود زیرساخت‌های اقتصادی - اجتماعی در ایران زمینه‌ای برای رشد نداشت و اینک که سوسیال دمکراسی اروپا را بحران هویت و موجودیت فراگرفته و احزاب سوسیال دمکرات در میدان سیاست به حاشیه رانده شده‌اند، بنا به ادعای شما گویا اندیشه سوسیال دمکراسی در ایران در حال رشد و انکشاف و به‌همین دلیل گویا دارد به «جریان نیرومندی» بدل می‌شود. اگر این پرسش شما را درست بدانیم، در آن صورت می‌بینیم سوسیال دمکراسی که در اروپا در روند فروپاشی قرار گرفته است، در ایران تازه دوران شکوفائی خود را آغاز کرده است. به این ترتیب می‌توان به این نتیجه رسید که جامعه ما حداقل ۱۰۰ سال از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری واپس مانده است.

از سوی دیگر بنا بر برخی پژوهش‌ها گرایش سازمان‌های سیاسی ایرانی به سوسیال دمکراسی هنوز بسیار اندک است. هنوز نیز دغدغه اصلی سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون مبارزه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است که استبداد دینی و حکومت اولیگارش‌ی دینی را بر مردم ایران تحمیل کرده است. از سوی دیگر، تا زمانی که در ایران جنبش‌های سندیکائی از رشد قابل ملاحظه‌ای برخوردار نگردند، اندیشه سوسیال دمکراسی نمی‌تواند به ماده بدل گردد. به عبارت دیگر، بدون جنبش سندیکائی نیرومند، اندیشه سوسیال دمکراسی و دولت رفاه نمی‌تواند در ایران پیاده شود. امروز در ایران هر چند بیش از ۱۰ میلیون کارگر وجود دارد. با این حال بخش بسیار کوچکی از این توده در سندیکاهائی سازمان‌دهی شده است که می‌کوشند از سندیکاهای وابسته به دولت مستقل باشند. در ایران از یکسو چند سندیکای کارگری سراسری وابسته به دولت وجود دارند و از سوی دیگر به سندیکاهای کوچکی همچون «سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه» و یا «سندیکای کارگران کارخانه شکر هفت تپه» برمی‌خوریم که در رابطه با مشکلات بلاواسطه شغلی خود به‌وجود آمده‌اند. هدف این رده از سندیکاهای کوچک که حوزه فعالیت-شان فقط به یک بنگاه و یا یک کارخانه محدود شده است، وضعیتی شبیه نهادهای سندیکایی نیمه نخست سده ۱۹ در اروپا است. به عبارت دیگر، جامعه کنونی ما حتی از نقطه نظر اشکال سازمان‌یابی جنبش کارگری در وضعیت ۱۵۰ سال پیش اروپا به‌سر می‌برد. همچنین این توده هنوز به خودآگاهی کارگری دست نیافته است، زیرا جنبش‌های کارگری نخست باید به خودآگاهی مبارزات مطالباتی صنفی دست یابند تا بتوانند در گام دیگری از آن فراتر رفته و به آگاهی سیاسی سوسیال دمکراسی دست یابند که هدف آن ایجاد دولت دمکراتیک و دولت رفاه است.

در ایران کنونی از یکسو سندیکاهای اسلامی وجود دارند که ساخته و پرداخته حکومت اسلامی‌اند و در خدمت آن حکومت قرار دارند. این سندیکاها می‌خواهند کارگران را به سیاهی لشکر رژیم بدل سازند. از سوی دیگر، همان‌گونه که دیدیم، چون سندیکاهای وابسته به دولت پاسخ‌گوی نیازهای کارگران نیستند، سندیکاهای مستقل در حال رشد و شکوفائی‌اند. هر چند رژیم می‌کوشد با دستگیری، شکنجه، و صدور احکام سنگین زندان برای رهبران و کوشندگان سندیکاهای مستقل از رشد و گسترش آن‌ها جلوگیری کند، اما می‌بینیم که سندیکاهای مستقل در حال رشدند و با برپائی اعتصاب‌ها می‌کوشند در جهت افزایش دستمزدها و بهبود وضعیت زندگی کارگران گام بردارند. هر اندازه به دامنه رشد سندیکاهای مستقل افزوده گردد، به همان نسبت نیز جامعه ما می‌تواند

به دمکراسی یک گام نزدیکتر شود، زیرا بدون آزادی‌های دمکراتیک تحقق جامعه‌ای چند صدائی ممکن نیست.

پرسش ششم: موانع موجود رشد فکر و کردار سوسیال دمکراتیک در جامعه ما کدامند؟ چگونه می‌توان این موانع را از سر راه برداشت؟

دولت‌های دیکتاتور خواهان جامعه‌ای تک صدائی‌اند و به همین دلیل اندیشه‌های سیاسی مخالف خود را ممنوع و سرکوب می‌کنند. در دوران سلطنت پهلوی حتی داشتن و خواندن برخی رُمان‌ها ممنوع بود و اگر کسی با آن کتاب‌ها به چنگ پلیس می‌افتاد، دستگیر و زندانی می‌شد. در آن زمان هم‌چنین ترجمه فارسی هیچ یک از آثار مارکس و دیگر اندیشمندان سوسیالیست در ایران انتشار نیافتند، مگر آثاری که دارای مضمونی ضد کمونیستی و ضد مارکسیستی بودند. به همین دلیل نیز در دوران سلطنت پهلوی پیروان هیچ اندیشه سیاسی نمی‌توانستند حزبی علنی تشکیل دهند. بعد از «انقلاب سفید» نیز شاه خود را در محور دگرگونی‌های اجتماعی قرار داده بود و می‌خواست طی ۲۰ سال ایران را از نقطه نظر رفاه، دانش و فرهنگ به سطح سوئد برساند.

در چنان شرایطی برای هواداران سوسیال دمکراسی که می‌خواستند علنی برای آزادی، دمکراسی، جامعه مدنی، عدالت اجتماعی و دولت رفاه تبلیغ کنند، فضائی برای زیست نمانده بود. در آن دوران فقط سازمان‌های مخفی و زیرزمینی که مسلح بودند، می‌توانستند علیه رژیم مبارزه کنند. در آن دوران روحانیت مخالف رژیم پهلوی تا حدی می‌توانست با پنهان ساختن خواست‌های سیاسی خود در پس اسطوره قیام امام حسین علیه یزید و مراسم تاسوعا و عاشورا مردم را به سوی خود جلب کند.

امروز هر چند وزارت ارشاد باید برای انتشار کتاب مجوز صادر کند، اما ترجمه بسیاری از آثار مارکسیستی در ایران انتشار یافته‌اند و حتی در دانشگاه‌های ایران درباره سرمایه مارکس سمینار برگزار می‌شود. هم‌چنین ترجمه برخی از آثاری که درباره سوسیال دمکراسی در غرب چاپ شده‌اند، در ایران انتشار یافته‌اند. در کنار آن، اینک فضای مجازی در اختیار همه است و هر کسی با داشتن یک تلفن همراه می‌تواند به همه دانش‌های جهان دست یابد. بنابراین سانسور دوران سلطنت پهلوی دیگر قابل تکرار نیست. رژیم اسلامی نیز فقط در رابطه با آثاری که به نوعی دین و به‌ویژه دین اسلام را به چالش می‌گیرند، واکنش سخت نشان می‌دهد، اما در رابطه با ترجمه آثار سیاسی، اجتماعی و فلسفی مشکل چندانی ندارد. به همین دلیل نیز، هر چند

تیراژ کتاب در ایران بسیار اندک است، اما عناوین کتاب‌هایی که هر ساله در ایران انتشار می‌یابند، بسیار بالاست. برای نمونه در سال ۲۰۱۲ نزدیک به ۶۵ هزار عنوان کتاب در ایران چاپ شدند و در آن سال ایران یکی از ۱۰ کشور جهان در انتشار عناوین کتاب بود. به این ترتیب کمبود اسناد و مدارک برای بالا بردن خودآگاهی سیاسی در ایران وجود ندارد و هر کسی می‌تواند درباره هر موضوعی بررسی و پژوهش کند.

با این حال رژیم ولایت فقیه نه فقط به مخالفان خود، بلکه حتی به خودی‌هایی که حاضر به تأیید تصمیمات خودسرانه ولی فقیه نیستند، نیز اجازه فعالیت سیاسی نمی‌دهد و کسانی چون موسوی و کروبی را محصور و محمد خاتمی را ممنوع‌التصویر می‌کند. همچنین به سازمان‌هایی چون نهضت آزادی و جبهه ملی نیز اجازه هیچ‌گونه فعالیتی را نمی‌دهد. اینک یک سال از درگذشت آقای ادیب برومند که رئیس شورای مرکزی و هیئت رهبری جبهه ملی بود، می‌گذرد و رژیم اسلامی به اعضاء جبهه ملی اجازه گزینش جایگزین او را نمی‌دهد و مقام‌های امنیتی رژیم تهدید کرده‌اند که از نشست شورای مرکزی جبهه ملی جلوگیری و در صورت لزوم همه شرکت کنندگان را دستگیر خواهند کرد. همچنین پس از رخدادهای دی ماه و ادعای این که مردم بنا بر قانون اساسی از حق اجتماعات سیاسی برخوردارند، جبهه ملی در رابطه با روز ۱۴ اسفند تقاضای تظاهراتی در بزرگداشت سالروز زایش دکتر مصدق را کرد، اما وزارت کشور به این تقاضا حتی پس از سپری شدن روز ۱۴ اسفند پاسخی نداده است. روشن است که در یک چنین فضای امنیتی نمی‌توان فعالیت سیاسی علنی داشت و برای ایده‌های سیاسی ترویج و تبلیغ کرد. به‌همین دلیل نیز هر چند چندین جلد کتاب در رابطه با سوسیال دمکراسی به فارسی ترجمه و چاپ شده‌اند، اما از آن‌جا که رژیم اجازه فعالیت سیاسی به احزاب نمی‌دهد، سوسیال دمکراسی در ایران از رشد چشم‌گیری برخوردار نیست.

از سوی دیگر، همان‌گونه که یادآور شدیم، انقلاب اسلامی از همان آغاز پیدایش خویش دارای آرمان‌های عدالت‌خواهانه بوده است. بر اساس پژوهش‌های فراوان امروز می‌دانیم روستائانی که در نتیجه اصلاحات ارضی از روستا رانده شده و برای یافتن کار به شهرها هجوم آورده و در حلبی‌آبادها و زاغه‌ها می‌زیستند، در پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ نقشی تعیین کننده داشته‌اند. از همان دوران نیز حکومت اسلامی خود را حکومت هوادار مستضعفین که بخش تهی‌دست جامعه را تشکیل می‌دهند، نامید و جناحی که خود را «پیروان خط امام» می‌نامید، دارای

اندیشه‌های عدالت‌طلبانه خام دینی بوده است. منتهی عدالت اسلامی با عدالت مُدرن که مبتنی بر ایجاد شانس مساوی برای شهروندان یک دولت - ملت است، بسیار توفیر دارد. مسلمانان بنا بر آیه ۲۲ از سوره جاثیه بر این باورند که عدل اساس خلقت و آفرینش جهان هستی است. همچنین بنا بر قرآن عدل به‌مثابه صفت و ملکه انسانی و اجتماعی ریشه در فطرت انسان‌ها دارد، یعنی در نهاد و در اساس خلقت انسان گرایش به عدالت و عدالت‌خواهی وجود دارد. به‌همین دلیل اسلام در پی برابر ساختن انسان‌ها با هم نیست، زیرا چنین تلاشی در تضاد با عدالت الهی قرار دارد. در آیه‌های ۷ و ۸ سوره انفطار قرآن آمده است «پرورد-گاری که تو را آفرید، عدالت را در وجود تو محقق ساخت». پس تهی‌دست و یا ثروتمند بودن نتیجه بلاواسطه سرنوشتی است که خدا برای بندگان خود بنا بر عدالت الهی که انسان قادر به فهم آن نیست، برگزیده است. عدالت اسلامی مبتنی بر کمک به هم‌نوع است، یعنی اگر کسی مشکلی دارد، باید به او یاری رساند. حکومت اسلامی نیز در دوران احمدی نژاد با پیاده کردن پروژه «تقسیم درآمد نفت» میان مردم سیستم یارانه را راه انداخت که هدف اصلی این اقدام پویولیستی وابسته ساختن توده محروم و تهی‌دست به حکومت و کاهش ابعاد فقر بوده است. با این کار هر چند به قدرت خرید تهی‌دستان کمی افزوده شد، اما جامعه به عدالت اجتماعی گامی نزدیک‌تر نگشت. زیرا کشورهای دمکراتیک می‌کوشند با ایجاد زیرساخت‌های مدرن زمینه‌های اجتماعی را آن گونه بسازند که مردم از همان آغاز دچار مشکل نشوند. در عین حال در دولت‌های مدرن حکومت باید مسئولیت کمکرسانی به شهروندان را داشته باشد.

بنابراین فقط از طریق گسترش و ژرفای زیرساخت‌های اجتماعی می‌توان شرایط هم‌سانی را در اختیار شهروندان قرار داد تا شهروندان بتوانند با بهره‌گیری از ابزارها در جهت تحقق خواست‌ها و نیازهای خود گام بردارند. دیگر آن که عدالت دینی به این معنی نیست که باید تفاوت‌ها از میان برداشته شوند و بلکه برعکس، اسلام بر این باور است که خداوند سرنوشت هر کسی را از پیش تعیین کرده است و عدالت هنگامی برقرار است که همه چیز بر سر جای خود باشد. اسلام این اندیشه را از مسیحیت و مسیحیت از افلاطون اقتباس کرده است، زیرا افلاطون بر این باور بود که عدالت هنگامی برقرار خواهد بود که هر کسی به کاری بپردازد که در انطباق با استعداد و هوش او است. بنا بر درک افلاطونی هرگاه برده‌ای علیه نظم بردگی قیام کند، علیه عدالت شوریده است، زیرا فردی که برده شده است، بنا بر استعداد و هوش خود به این وضعیت افتاده است و بنابراین نباید

علیه قانون طبیعت قیام کند. در دوران افلاطون جامعه طبقاتی ایستا بود، یعنی کسی که روستائی بود، به این بخش از جامعه تعلق داشت و نمیتوانست طبقه خود را تغییر دهد. در عوض عدالت مدرن که سوسیال دمکراسی در پی تحقق آن بوده است، میخواهد با ایجاد زیرساختهای مدرن وضعیتی را بهوجود آورد که هر کسی بتواند بنا بر استعداد و هوش خود به کاری که خود شایسته میداند بپردازد. به عبارت دیگر، در دوران کنونی عدالت حکم میکند در جامعه وضعیتی سیال برقرار شود تا هر کسی بنا بر استعدادها و نیازهای خود که در طول عمر انسان دچار دگرگونی میشوند، بتواند از مطلوبترین شرایط زندگی فردی و اجتماعی برخوردار گردد.

پرسش هفتم: چگونه میتوان رشد تفکر سوسیال دمکراسی، یعنی رشد یک دمکراسی اجتماعی همراه با یک دولت رفاهی را تقویت و تسریع کرد؟

در این رابطه نسخه‌ای وجود ندارد که بتوان آن را پیشاپیش تجویز کرد، زیرا به‌خاطر توفیرهای که در ساختارهای فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشورهای مختلف وجود دارند، پیششرطها برای پیدایش و رویش سوسیال دمکراسی در کشورهای مختلف جهان همسان نیستند. هر اندازه کشوری از ساختار اقتصادی پیشرفته‌تری برخوردار باشد، به همان نسبت نیز رشد اندیشه‌های سیاسی در چنین کشوری از شتاب بیشتری برخوردار خواهد بود، زیرا در چنین جامعه‌ای نیروی کاری که دارای دانش تخصصی و اجتماعی است، بهتر میتواند به امکانات و نیروی مثبتی پی‌برد که در هر جامعه‌ای هم‌سو با درجه انکشاف فرهنگی و اقتصادی برای دگرگونی ساختارهای فرسوده اجتماعی وجود دارند.

دیگر آن که یادآور شدیم که بدون پیدایش سندیکاها که از بطن جنبش کارگری پدید آمده باشند، زمین مساعدی برای کشت اندیشه‌های سوسیال دمکراسی نمیتوان یافت. سندیکاها به مثابه سازمان‌های صنفی دارای خصلت ضد سرمایه‌داری نیستند. کارگران با عضویت در سندیکاها میخواهند سهم بیشتری از ثروتی را که با کار خود تولید میکنند، از آن خود سازند بدون آن که بخواهند سرمایه‌داران را که مالک کارخانه‌ها هستند، ورشکست کنند. رهبران سندیکاها به‌خوبی میدانند که با ورشکستگی کارخانه‌داران و تعطیلی کارخانه‌ها، کارگران بیکار خواهند شد. به این ترتیب سندیکاها در همکاری با صاحبان کارخانه‌ها از یکسو می‌کوشند به سوددهی کارخانه‌ها بی‌افزایند و از سوی دیگر میخواهند با اختصاص بخشی از آن سود به صندوق مزد کارگران، سطح دستمزدها را افزایش دهند. امروز سندیکاها در صنایع بزرگ غرب نقش

تعیین‌کننده‌ای در نوآوری صنعتی دارند، زیرا رهبران سندیکاها می‌دانند صناعی که نتوانند از پیشرفته‌ترین تکنولوژی تولید بهره گیرند، دیر یا زود نخواهند توانست در بازار ملی و جهانی از قدرت رقابت برخوردار شوند و در نتیجه ورشکست خواهند شد. یک نمونه کارخانه نوکیا [46] در فنلاند بود که زمانی حرف اول را در بازار فروش تلفن‌های همراه می‌زد. اما به ناگهان چون در بخش پژوهش‌های نوآوری به اندازه کافی سرمایه‌گذاری نکرد، طی چند سال نقش برتر خود در بازار جهانی خود را از دست داد و تا مرز ورشکستگی پیش رفت و اینک با عرضه تلفن‌های همراهی که در آن‌ها نوستالژی گذشته و تکنولوژی مدرن درهم آمیخته‌اند، می‌کوشد در بازار جهانی تلفن‌های همراه سهم اندکی را از آن خود کند. به خاطر نقش مهم سندیکاها در نوسازی و نوآوری روند تولید، در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نمایندگان سندیکاها در شرکت‌های بزرگ تولیدی و خدماتی عضو هیئت مدیره می‌باشند و در تصمیم‌گیری‌های کلان این شرکت‌ها سهم هستند. به عبارت دیگر، در آلمان در شرکت‌هایی که بیش از ۲۰۰۰ شاغل دارند، نیمی از اعضاء هیئت مدیره را کارفرمایان و نیم دیگر را سندیکاها تعیین می‌کنند، یعنی در این شرکت‌ها میان خواست‌های سرمایه و کار نوعی توازن قدرت برقرار شده است. این وضعیت آشکار می‌سازد که سندیکاها تا چه اندازه جذب شیوه تولید سرمایه‌داری و به بخش انفکاک ناپذیری از این شیوه تولید بدل شده‌اند.

اما دیدیم که در ایران احزاب چپ کارگری از بطن جنبش‌های سندیکائی نروئیدند و بلکه به وارونه‌ی روند تاریخی کشورهای اروپائی، این احزاب سیاسی چپ بودند که با بسیج کارگران در صفوف حزبی خود سندیکاها را به وجود آوردند تا بتوانند از آن‌ها برای اهداف سیاسی خود بهره گیرند. در ایران نیز سندیکاهائی که وابسته به حزب توده بودند، دارای مواضع ضد سرمایه‌داری و هوادار دولتی کردن صنایع خصوصی بودند. حزب توده با بسیج این سندیکاها حتی کوشید از خواست دولت شوروی مبنی بر کسب امتیاز انحصاری استخراج نفت شمال از دولت ایران، پشتیبانی کند. حتی در دوران حکومت دکتر مصدق، چون حزب توده مصدق را سیاستمداری وابسته به امپریالیسم آمریکا می‌پنداشت، بارها با راه انداختن اعتصابات کارگری کوشید چوب لای چرخ پیشرفت سیاست ملی کردن صنایع نفت بگذارد، زیرا می‌پنداشت تحقق آن پروژه نه به سود مردم ایران، بلکه در خدمت منافع شرکت‌های نفتی آمریکا قرار دارد.

هم‌چنین می‌دانیم که جنبش سوسیال دمکراسی دارای دو سپهر کارکردی

است. نخستین سپهر مبارزه با نهادهای بازمانده از جامعه پیشا- سرمایه‌داری با هدف گسترش آزادی‌های فردی و اجتماعی و تحقق دولت دمکراتیک مردم‌سالار است. سپهر دیگر مربوط می‌شود به مبارزه برای تحقق عدالت اجتماعی و اقتصادی با هدف افزایش سطح زندگی مردم که ابزار تحقق آن دولت رفاه است.

شوربختانه با آن که از پیروزی انقلاب مشروطه ۱۱۲ سال گذشته است، می‌بینیم که مهم‌ترین پیش‌شرط پیدایش جنبش سوسیال دمکراسی، یعنی تحقق دولت دمکراتیک مردم‌سالار هنوز در ایران تحقق نیافته و جامعه ما همچنان گرفتار دولتی استبدادی است. به‌همین دلیل نیز تحقق دولت دمکراتیک همچنان در دستور روز قرار دارد و هواداران جنبش سوسیال دمکراسی در ایران نیز باید در اتحاد با دیگر نیروهای اجتماعی که خواهان دولت دمکراتیک هستند، حداکثر انرژی خود را برای تحقق جامعه‌ای دمکراتیک به کار گیرند. این وضعیت سبب شده است تا مردم نتوانند توفیری که میان برنامه‌ها و خواست‌های احزاب گوناگون وجود دارد را ببینند، زیرا همه احزاب در وضعیت کنونی به‌خاطر تحقق آزادی‌های فردی و اجتماعی و دولت دمکراتیک مردم‌سالار مبارزه می‌کنند. در چنین وضعیتی وعده تحقق آینده بسیار خوب، وعده‌ای نسبه است، زیرا هیچ سازمان دمکراتیکی نمی‌تواند در فقدان دولت دمکراتیک ابزارهایی را که برای تحقق دولت رفاه ضروری‌اند، بیافریند.

هواداران سوسیال دمکراسی نیز در چنین شرایطی به‌سختی می‌توانند اهمیت دولت رفاه را بین مردم تبلیغ کنند، زیرا بدون دولت دمکراتیک زمینه‌ای برای تحقق دولت رفاهی که بتواند عدالت اجتماعی را تحقق بخشد، وجود ندارد. به این ترتیب تا زمانی که استبداد هنوز بر جامعه سلطه دارد، نه فقط هواداران سوسیال دمکراسی، بلکه هواداران احزاب دیگر نیز که می‌خواهند پروژه‌های سیاسی- اجتماعی خود را بین مردم تبلیغ کنند، گرفتار دور باطلی می‌شوند، زیرا مبارزه برای تحقق آزادی‌های فردی و اجتماعی سبب می‌شود تا خواست‌های سیاسی- اقتصادی و اجتماعی احزاب به حاشیه رانده شوند و در نتیجه مرزبندی احزاب با یکدیگر بسیار دشوار گردد. روشن است که در چنین وضعیتی مردم نیز نمی‌توانند به تفاوت‌های پی‌برند که مابین الگوهای مختلف سیاسی، یعنی دولت‌های مبتنی بر عدالت اسلامی، دولت رفاه سوسیال دمکراتی و یا دولت سوسیالیستی که می‌خواهد با از میان برداشتن مالکیت خصوصی بر ابزار و وسایل تولید عدالت اجتماعی را متحقق سازد، وجود دارد.

پرسش هشتم: امروز شکل‌گیری یک جریان سوسیال دمکراتیک در حد حزبی

فراگیر دغدغه بسیاری از کوشندگان سیاسی، فرهنگی و روشنفکران سیاسی و فرهنگی و فلسفی میهن‌مان است. برای شکل‌گیری چنین جریانی و تبدیل آن به یک حزب فراگیر و جنبش به نظر شما چه باید کرد؟

ایرانیانی که هوادار مدل دولت رفاه سوسیال دموکراسی هستند که در اروپای سده ۲۰ تحقق یافت، باید در جهت تحقق سازمانی گام بردارند که در آن خواسته‌ها و چشم‌اندازهای جناح‌های مختلف جنبش سوسیال دموکراسی به برنامه سیاسی همگونی تبدیل شده باشد. به عبارت دیگر، تنها با متحد ساختن جناح‌های چپ، میانه و راست جنبش سوسیال دموکراسی می‌توان زمینه را برای تشکیل حزبی فراگیر هموار ساخت. وگرنه هر فراکسیونی خواهد کوشید سازمان سیاسی خود را به وجود آورد که چنین تلاشی منجر به تأسیس چند سازمان و یا حزب کوچک خواهد شد. این احزاب از یکسو باید ضد یکدیگر مبارزه کنند تا بتوانند به هواداران خود بیاورانند که سوسیال دموکرات‌های ناب را فقط می‌توان در صفوف این و یا آن حزب یافت. دیگر آن که سازمان‌های سوسیال دموکرات باید با حکومت دیکتاتوری مبارزه کنند که با ایجاد اختناق می‌کوشد فضای زیست احزاب مخالف خود را تا آنجا که ممکن است، ناممکن سازد.

در دوران کنونی با وجود رسانه‌ها و ارتباطات اینترنتی می‌توان گفت مردمی که در درون و بیرون ایران می‌زیند، به هم پیوسته‌اند و بنابراین هواداران سوسیال دموکراسی نیز می‌توانند به آسانی با یکدیگر تبادل اندیشه کنند و طرح‌های سیاسی خود را برای بحث در اختیار افکار عمومی قرار دهند. همچنین جناح‌های مختلف هوادار سوسیال دموکراسی می‌توانند با ایجاد تارنمای مشترکی نشان دهند که در عین داشتن اختلاف‌های تئوریک می‌خواهند با هم کار مشترکی را برای تشکیل حزب سوسیال دموکراسی ایران آغاز کنند. در چنین فضایی باید همه جناح‌های سوسیال دموکراسی در پی یافتن نکات مشترکی باشند که می‌توانند در برنامه حزبی گنجانده شوند. به عبارت دیگر، به جای گسل از یکدیگر باید در جهت پیوستن و یکی شدن جناح‌های مختلف تلاش کنند. با چنین نگرشی نیز می‌توان قدرت حزبی را بر اساس قدرت واقعی جناح‌های درون حزب تقسیم کرد، یعنی هر جناحی باید در رهبری حزب نمایندگانی داشته باشد تا بتوانند با رساندن پیام جناح خود به هواداران خویش در گسترش پایگاه اجتماعی حزب تلاش کنند.

شبه همین مدل در درون حزب سوسیال دموکرات آلمان وجود دارد. جناح راست این حزب می‌کوشد بیشتر از منافع سرمایه در برابر کار دفاع کند. جناح چپ حزب در پی یافتن راه‌هایی است که بتوان به تدریج از

مناسبات سرمایه‌داری فراتر رفت. جناح میانه حزب که از پشتیبانی سندیکا‌های آلمان برخوردار است، می‌کوشد راه میانه‌ای را که مبتنی بر پراگماتیسم است، عرضه کند که بر اساس آن هر سه جناح حزب بتوانند در جهت بسیج مردم و کسب قدرت سیاسی گام بردارند.

همچنین حزب چپ آلمان که دارای مواضع تقریباً شفاف ضد سرمایه‌داری است نیز دارای جناح‌های مختلف است. این حزب می‌خواهد با بهره‌گیری از مناسبات دمکراتیک در جهت فراروی از مالکیت خصوصی بر ابزار و وسائل تولید گام بردارد. در این حزب بخشی از کمونیست‌های عضو که در آلمان شرقی عضو حزب سوسیالیستی متحد آلمان بودند، و می‌پندارند می‌توان چرخ تاریخ را به گذشته بازگرداند و مناسباتی را که در اتحاد جماهیر شوروی و «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» وجود داشت را دوباره بازتولید کرد. بخش دیگری از این حزب که دارای مواضع ضد سرمایه‌داری است، خود را بخشی از جنبش سوسیالیسم دمکراتیک جهان می‌داند. حتی جناح راستی نیز در این حزب وجود دارد که با جنبش سندیکائی در ارتباط است و خواهان تشکیل دولت ائتلافی با احزاب سوسیال دمکرات و سبز آلمان می‌باشد.

همچنین واقعیت آن است که طبقه کارگر، آن گونه که مارکس و انگلس در مانیفست مطرح کرده‌اند، شاید ذاتاً طبقه‌ای انقلابی باشد، اما در بسیاری از لحظه‌های تاریخی دارای گرایش‌های عقب‌مانده و ارتجاعی نیز است. یک نمونه گرایش بخشی از کارگران آلمان به حزب نازی به رهبری هیتلر بود که سبب پیروزی نسبی آن حزب در انتخابات مجلس ملی شد. نمونه دیگر آخرین انتخابات مجلس فدرال آلمان است. در این انتخابات کارگران آلمان بیش از همه به حزب «دمکرات‌های مسیحی» رأی دادند (۲۵٪)، در حالی که حزب سوسیال دمکرات فقط ۲۴٪ از آرای کارگران را توانست به دست آورد. ۱۷٪ از کارگران نیز به حزب دست راستی «آلترناتیو برای آلمان» رأی دادند. ۶٪ نیز حزب میانه «دمکرات‌های آزاد آلمان» را برگزیدند، ۸٪ نیز «حزب سبزها» را برگزیدند که اکثریت این حزب اینک بخشی از راست میانه است. اگر نیمی از آرای کارگرانی را که به حزب سبزها رأی دادند، به حساب احزاب راست بگذاریم، در آن صورت بیش از ۵۲٪ از کارگرانی که در انتخابات مجلس فدرال آلمان شرکت کردند، علیه منافع خویش تصمیم گرفتند.

البته کمونیست‌ها همیشه در این باره دارای مواضع التقاطی و فرصت طلبانه‌اند، یعنی هرگاه کارگران و دیگر اقشار جامعه احزاب راست میانه تا راست ارتجاعی را برگزینند، این رخداد را ناشی از کمبود

آگاهی کارگران می‌دانند. در عوض هرگاه احزاب کمونیست بتوانند رأی کارگران را به دست آورند، این واقعه را نتیجه رشد آگاهی طبقاتی کارگران می‌پندارند. حزب کمونیست فرانسه روزگاری بیش از ۳۰٪ آرای مردم را به دست می‌آورد و در حال حاضر به حزبی چند درصدی بدل گشته است. بنابراین با تکیه به چنین موضع فرصت‌طلبانه‌ای باید به این نتیجه رسید که سطح آگاهی طبقاتی کارگران فرانسه روز به روز پائین رفته است، یعنی این طبقه نسبت به سرنوشت خویش از خود بیگانه گشته است. روشن است که چنین برداشتی نادرست است، زیرا در جهان کنونی سطح دانش و آگاهی هر ۵ سال دوبرابر می‌شود. بنابراین نمی‌توان به این نتیجه نادرست رسید که هر چند سطح دانش و آگاهی بالا می‌رود، اما سطح آگاهی طبقاتی کاهش می‌یابد.

در ایران نیز جز این نیست. بیشتر کارگران ایران دارای باورهای عمیق دینی‌اند و به همین دلیل هوادار رژیم اسلامی. با این حال با بررسی آخرین انتخابات ریاست جمهوری می‌توان دریافت که بیشتر کارگران ایران به جناح اصلاح‌طلب رژیم رأی دادند، یعنی خواهان اصلاح وضع موجودند. به این ترتیب زمینه برای نقد اختلافات نظری جناح‌های مختلف سوسیال دمکراسی فراهم می‌شود و کسانی که می‌خواهند به جنبش سوسیال دمکراسی بپیوندند، آسان‌تر می‌توانند با افکار متضاد سوسیال دمکراسی آشنا شوند. چکیده آن که هرگاه از همان آغاز کار بتوان در درون و بیرون ایران تعداد چشم‌گیری از جوانان تحصیل‌کرده را با اندیشه‌ها، باورها و تئوری‌های سوسیال دمکراسی آشنا ساخت، شاید بتوان در جهت ایجاد سازمانی که بتواند پس از چندی به حزبی فراگیر و توده‌ای بدل گردد، گام‌های موفق‌تری برداشت.

پرسش نهم: چرا در خارج از کشور که شرائط ظاهراً برای شکل‌گیری جریان و جنبش سوسیال دمکراتیک مهیاتر است، ما هنوز نتوانسته‌ایم یک جریان متشکل و تأثیرگذار سوسیال دمکراتیک را شکل دهیم؟ عوامل عینی و ذهنی عدم شکل‌گیری چنین جریان و جنبشی به نظر شما کدامند؟ و چه راه‌های عملی برای تسریع شکل‌گیری چنین جریانی پیشنهاد می‌کنید؟

می‌دانیم که در ایران رژیم اسلامی از قدرت سرکوب بزرگی برخوردار است و به هیچ سازمان سیاسی که بخواهد نظام متکی بر اصل ولایت مطلقه فقیه را دگرگون کند، اجازه فعالیت علنی نمی‌دهد. هم‌چنین سازمان‌های امنیتی این رژیم از قدرت زیادی برخوردارند و با شتاب فعالیت‌های زیرزمینی گروه‌های مخالف خود را سرکوب می‌کنند. این که داعش با آن همه هواداران که از مرگ نمی‌هراسیدند، نتوانست در

ایران تروریسم کور خود را پیاده کند، نشان‌گر توانائی‌های دستگاه‌های امنیتی رژیم است.

بنابراین در ایران اندیشه سوسیال دمکراسی فقط می‌تواند از طریق انتشار کتاب و بحث در حوزه‌های روشنفکرانه تبلیغ شود. در عین حال سازمان‌هایی که در خارج از کشور تشکیل می‌شوند، دو گونه‌اند. یک نوع سازمان‌هایی هستند که در ایران آشکارا و یا پنهانی فعالیت می‌کنند. این سازمان‌ها می‌توانند برای جذب ایرانیان تشکیلات خود را در خارج از کشور نیز به‌وجود آورند. در چنین وضعیتی سازمان‌های انیران‌نشین باید از برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سازمان مادر خود که در ایران فعالیت می‌کند، پیروی کنند. چنین رخدادی پس از اوج جنبش سبز در سال ۱۳۸۸ در بیرون از ایران آغاز گشت. در آن دوران بسیاری از هواداران جنبش سبز که در جهان پراکنده بودند، به‌هم پیوستند و در پی ایجاد تشکیلاتی سراسری بودند. شوربختانه پس از سرکوب آن جنبش در ایران، هواداران آن جنبش نیز به خاطر نومیدی از رهبران محصور خویش به تدریج پراکنده شدند و نتوانستند سازمان مستقلی را به‌وجود آورند. نوع دیگر آن است که عده‌ای از ایرانیان انیران‌نشین بنا بر باورهای سیاسی خود با هم سازمانی را تشکیل دهند، با هدف تبلیغ برنامه‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی خویش. از این گونه سازمان‌های سیاسی کوچک در خارج از کشور بسیار تشکیل شده‌اند و برخی پس از چندی از بین رفتند و برخی نیز هنوز هستند، اما از امکانات کارکردی زیادی برخوردار نیستند. برخی از سازمان‌های سیاسی که در بیرون از ایران نیز تشکیل شده‌اند، با کمک‌های مالی دولت‌هایی به‌وجود آمده‌اند که به هر دلیلی با رژیم جمهوری اسلامی مخالف و خواهان نابودی‌اش هستند. با آن که این رده از سازمان‌ها از امکانات مالی و رسانه‌ای بالایی برخوردارند، اما نتوانسته‌اند اعتماد ایرانیان خارج از کشور را به خود جلب کنند، زیرا اکثریت مردم ایران این گونه سازمان‌ها را به مثابه ستون پنجم قدرت‌های بیگانه می‌پندارند. در دوران سلطنت پهلوی بخشی از دانشجویان ایرانی که در خارج از کشور تحصیل می‌کردند و دارای گرایش‌های مختلف سیاسی بودند، توانستند کنفدراسیون جهانی را برای مبارزه با استبداد آن رژیم به‌وجود آورند.

اینک اما هر نیروی سیاسی کوچکی استعداد همکاری با دیگر نیروهای غیرخودی را از دست داده و خواهان اتحاد فقط با خودی‌ها است. به عبارت دیگر، هر سازمان کوچکی خواستار پیروی دیگر سازمان‌ها از اراده سیاسی خویش است. روشن است که در چنین فضایی همکاری نیروهای

سیاسی که دارای گرایشها و بینشهای مختلف هستند، به حداقلی کاهش خواهد یافت. من و برخی از دوستان دیگرم پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» شورای موقت سوسیالیستهای چپ ایران را به وجود آوردیم با هدف تشکیل سازمانی که در آن همه گرایشهای سوسیالیستی بتوانند عضو شوند و با یافتن نکات مشترک به مبارزهای مشترک دست زنند. به عبارت دیگر، در آن زمان بر این باور بودیم که سازمانهای هوادار سوسیالیسم باید با هم سازمان مشترکی را به وجود آورند که در آن همه جناحهای چپ و میانه و راست بتوانند با هم همکاری کنند. اما همین روحیه خودمركزبینی سبب شد تا بیشتر بنیانگذاران شورای موقت سوسیالیستهای چپ ایران پس از ۱۵ سال از دور هم پراکنده شوند، زیرا نمیخواستند وضعیت موقت خود را ابدی سازند. وقتی سازمانهایی که دارای گرایشهای سوسیالیستی هستند، نتوانند با هم تشکیلات مشترکی را به وجود آورند، همکاری گرایشهای سوسیالیستی با لیبرالها، ملیگراها و دینگرایان بسیار دشوارتر خواهد شد.

با این حال اگر هواداران سوسیال دمکراسی و سوسیالیستهای دمکراتیک خواهان ایجاد تشکیلات مشترکی در خارج از کشور هستند، باید با هم به گفتگو بنشینند تا با یافتن شکل سازمانی مناسبی که بتواند نیازهای مشترک این گرایشها را برآورده سازد، زمینه همکاری مشترک خویش را فراهم آورند. بنا به باور من، تا زمانی که در ایران جنبش ضد دیکتاتوری از رشد لازم برخوردار نگردد، زمینه برای پیدایش سازمانهای سیاسی ایرانی در خارج از کشور فراهم نخواهد بود. در رابطه با جنبش سبز دیدیم که چگونه قشر میانه جامعه ایران همچون سیل خروشان به میدان آمد و اگر آن جنبش وحشیانه سرکوب نمیشد، امروز با وضعیت دیگری در ایران روبه رو بودیم. اینک نیز جنبش خودجوش دی ماه ۱۳۹۶ آشکار ساخت که بحران چند لایه‌ای رژیم و جامعه ایران را فراگرفته است و اگر رژیم سوپ اطمینان را باز نکند، دیگر نارضایتیهای اجتماعی منفجر خواهد شد و تر و خشک را با هم خواهد سوزاند. بنابراین برای جلوگیری از شرایطی غیرقابل پیشبینی که میتواند موجب انفجار اجتماعی گردد، باید همه نیروهایی که خواهان تحقق جامعه‌ای دمکراتیک هستند، گام پیش نهند و با هم جبهه سیاسی مشترکی را به وجود آورند. تا چنین جبهه‌ای بتواند با آغاز بحران فراگیر رهبری جنبش خودجوش را به دست گیرد و آن را به سوی دمکراسی هدایت کند. وگرنه جنبش خودجوش میتواند زمینه را برای نیروهایی فراهم آورد که برای حفظ سلطه سیاسی خویش باید استبداد را بازتولید کنند. نیروهای هوادار سوسیال دمکرات ایران باید همچون

نیروهای سوسیال دمکرات اروپای سده ۲۰ بکوشند جنبشهای اعتراضی را به سوی دمکراسی هدایت کنند تا بتوانند زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی را برای تحقق دولت رفاه هموار سازند.

پرسش دهم: چرا در حال حاضر احزاب سوسیال دمکرات اروپا در وضعیتی بحرانی به سر می‌برند؟

پس از جنگ جهانی دوم جهان به دو اردوگاه سرمایه‌داری که خود را «جهان آزاد» می‌نامید و اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» تقسیم شد. تا سال ۱۹۹۰ برخی از پژوهشگران اردوگاه سرمایه‌داری را در مفهوم هگلی‌تر یا برنهاد و «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» را آنتی‌تز و یا برابرنهاد آن و تاریخ را سنتز یا هم‌نهاد این ۲ اردوگاه می‌پنداشتند. با فروپاشی آلمان شرقی در سال ۱۹۸۹ و اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۰ که سبب فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» گشت که دارای مواضع کم و بیش ضد سرمایه‌داری بود، برخی همچون فرانسیس فوکویاما [47] با تکیه به فلسفه هگل که می‌پنداشت با پایان یافتن تضادها میان دولت‌های متخاصم، چون دیگر هم‌نهاد نوینی نمی‌تواند به وجود آید، در نتیجه تاریخ در روند انکشاف خویش سرانجام نقطه پایانی خواهد داشت. برخی نیز گفتند که تاریخ به پایان یافته است. روشن است که چنین «پایان تاریخ» به معنی نابودی و محو دولتهائی که جزئی از «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» بودند، نبود. این دولتها کم و بیش جذب بازار جهانی سرمایه‌داری گشتند، هر چند تضادهای منافع ملی برخی از این دولتها همچون روسیه با دولتهائی که به رهبری ایالات متحده آمریکا در اتحادیه نظامی «ناتو» گرد هم آمده‌اند، همچنان وجود دارد و روز به روز نیز شفاف‌تر و ژرف‌تر می‌شود. بنابراین باید به این نتیجه رسید آنچه «پایان تاریخ» نامیده شد، روایتی بیش نبود. واقعیت زندگی روزمره نیز نشان می‌دهد که تضاد منافع میان دولتها همچنان وجود دارد و تاریخ هنوز به پایان هگلی خود نرسیده است.

تا پیش از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» تعریف جهان ساده بود. در یکسو جهان سرمایه‌داری قرار داشت که نیمه خوب جهان بود، زیرا از آزادی‌های فردی و اجتماعی، مناسبات سیاسی دولت دمکراتیک، جامعه مدنی، حقوق بشر، حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش و ... هواداری می‌کرد و نیمه دیگر جهان که به اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» تعلق داشت، نیمه بد جهان نامیده می‌شد، زیرا هر چند از یکسو در پی تحقق عدالت اجتماعی بود، اما از سوی دیگر نافی دمکراسی، حقوق فردی و آزادی‌های مدنی بود و «دیکتاتوری پرولتاریا»

را در اردوگاه خود متحقق ساخته بود. بنابراین این پندار وجود داشت که با فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» باید خوبی و عدالت جهان را فرامی‌گرفت. اما می‌بینیم که واقعیت زندگی چیز دیگری است. امروز بی‌عدالتی در جهان غوغا می‌کند. امروز یک درصد از جمعیت ۷٫۶ میلیارد نفری جهان (یعنی ۷۶ میلیون تن) نیمی از تمامی ثروت جهان را در اختیار خود دارد. در سال ۲۰۱۵ ثروت ۹۲ میلیارد جهان برابر با ثروت ۳٫۵ میلیارد انسان بود. در عوض ۹۰ درصد مردم جهان در فقر به‌سر می‌برد و به اندازه کافی پول برای زیستن در اختیار ندارد و بیش از یک میلیارد انسان فقط با ۱٫۲۵ دلار باید هزینه زندگی روزانه خود را تأمین کند. برخی افزایش چشم‌گیر بی‌عدالتی در جهان را ناشی از فروپاشی «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» می‌دانند، زیرا تا زمانی که آن اردوگاه منافع «غرب» را تهدید می‌کرد، کلان سرمایه‌داران غربی مجبور بودند برای حفظ مناسبات سرمایه‌داری و بازار جهانی در جهت جلب رضایت مردم خویش گام بردارند و سهم کوچکی از ثروت بی‌کران خود را برای برقراری عدالت اجتماعی هزینه کنند.

هر چند نئولیبرالیسم در سال‌های پایانی دهه ۷۰ سده گذشته پا به عرصه سیاست نهاد، اما پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» اقتصاددانانی چون میلتن [48] و فریدمن [49] توانستند بر انکشاف اقتصاد کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تأثیر نهند و برای افزایش سودآوری هر چه بیشتر سرمایه تولیدی، مهار و کاهش هزینه دولت‌های رفاه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را توصیه کنند.

پس از جنگ جهانی دوم سوسیال دمکراسی آلمان توانست رهبری سندیکاهای کارگری آلمان غربی را به دست گیرد و با گسترش مبارزات سندیکائی گام‌های استواری در جهت گسترش دولت رفاه بردارد. در آن دوران تحقق این امر زیاد دشوار نبود، زیرا صنایع آلمان طی جنگ کاملاً نابود شده بودند و با تأسیس صنایع کاملاً مدرن در آلمان هزینه تولید در مقایسه با دیگر کشورهای اروپائی به گونه‌ای چشم‌گیر کاهش یافته بود و در نتیجه کالاهای آلمانی در بازار جهانی از قدرت رقابت بالائی برخوردار بودند. سوسیال دمکراسی آلمان توانست برای نخستین بار در سال ۱۹۶۹ به رهبری ویلی [50] برانت به قدرت سیاسی دست یابد و تا سال ۱۹۸۲ در این کشور حکومت کند. پس از کودتای «حزب دمکرات‌های آزاد» که با حزب سوسیال دمکرات آلمان دولت ائتلافی تشکیل داده بود، کابینه هلموت اشمیت [51] سقوط کرد و حزب محافظه‌کار «دمکرات مسیحی آلمان» توانست به قدرت بازگردد.

پس از فروپاشی آلمان شرقی، در سال ۱۹۹۰ اتحاد دو آلمان تحقق یافت و دولت محافظه‌کار برای تأمین مخارج «وحدت» سقف مالیات‌ها را بالا برد و در نتیجه هزینه تولید کالاهای صنعتی گران شد و اقتصاد آلمان توان رقابت خود در بازار جهانی را از دست داد. پیش از آن که سوسیال دمکرات‌ها به قدرت بازگردند، بیش از ۵ میلیون بیکار در آلمان وجود داشت و بسیاری از اقتصاددانان جهان از «اقتصاد بیمار آلمان» سخن می‌گفتند.

با آغاز حکومت تونی بلیر [52] در سال ۱۹۹۷ در انگلستان و گرهارد شرویدر [53] که در سال ۱۹۹۸ در آلمان صدراعظم شد، سرنوشت سوسیال دمکراسی اروپا دگرگون گشت. بلیر در انگلستان سیاست نئولیبرالی مارگریت تاچر [54] را با کمی تعدیل ادامه داد. شرویدر اما برای آن که بتواند هزینه تولید کالاهای صنعتی را کاهش دهد، مجبور به «اصلاحات» در دولت رفاه این کشور گشت. بنا بر این «اصلاحات» بیشتر دستاوردهای سندیکاها و حزب سوسیال دمکراسی آلمان در جهت ایجاد حداقلی از عدالت و به‌ویژه تحقق «شانس برابر» در جامعه توسط دولت ائتلافی دو حزب سوسیال دمکرات و سبزها پس گرفته شد. بلیر و شرویدر برنامه‌های اقتصادی خود را که دارای مضمونی کاملاً نئولیبرالیستی بودند، روند «مدرنیزاسیون اقتصاد» ملی در بطن جهانی‌گرایی [55] شیوه تولید سرمایه‌داری نامیدند. به این ترتیب مسئله عدالت اجتماعی و برخورداری از شانس برابر به حاشیه سیاست رانده شد و افزایش سودآوری سرمایه به بهای تیره‌روزی میلیون‌ها تن، به سیاست اقتصادی این دو کشور بدل گشت. در آلمان نه فقط از سطح دستمزدها به شدت کاسته شد، بلکه شاغلین و بازنشستگان نزدیک به ۱۰ سال کم‌ترین اضافه دستمزدی دریافت نکردند. در این دوران تورم بیش از ۲۵ درصد افزایش یافت و در نتیجه از قدرت خرید مردم آلمان طی ده سال بیش از ۲۵ درصد کاسته شد. بنا بر بررسی‌های اقتصادی قدرت خرید کنونی مردم آلمان برابر با سال ۱۹۹۹ است، یعنی در ۱۸ سال گذشته به قدرت خرید مردم آلمان افزوده نشد. این «اصلاحات» اقتصادی سبب شد تا اقشار پائینی جامعه، یعنی کسانی که دارای تحصیلات مقدماتی هستند، به شدت به زیر خط فقر نسبی رانده شوند. هم‌اینک نزدیک به ۱۶ میلیون آلمانی در زیر خط فقر به‌سر می‌برند و با آن که دولت به کسانی که دارای درآمدهای اندک هستند، کمک مالی می‌کند، بنا بر بررسی‌ها ۳ میلیون از آن ۱۶ میلیون زیر خط فقر مطلق قرار دارند.

دیگر آن که این «اصلاحات» سبب جدائی اقشار کم درآمد از حزب سوسیال دمکراسی آلمان شد. حزبی که در ۱۵۵ سال گذشته در جهت بهبود وضعیت

زندگی اقشار آسیب‌پذیر مبارزه کرده و با کسب قدرت سیاسی سبب بهبود چشم‌گیر زندگی آنان گشته بود، با پشت پا زدن به تمامی آن دستاوردها خود را از پشتیبانی بخش بزرگی از مردم تهی‌دست آلمان محروم کرد. نومیدی به بهتر شدن آینده سبب شده است تا فقط ۲۰ درصد از اقشار کم‌درآمد در انتخابات شرکت کنند. به همین دلیل نیز امروز همه احزاب سیاسی در کشورهای اروپائی در پی جلب رضایت «طبقه متوسط» هستند، زیرا سرنوشت انتخابات پارلمانی را این «طبقه» تعیین می‌کند. از آن‌جا که برآورده ساختن نیازهای این «طبقه» به موضوع اصلی برنامه‌های احزاب سیاسی آلمان بدل شده است، در نتیجه احزابی که در گذشته از هم بسیار دور بودند، اینک شبیه هم شده‌اند و به همین دلیل نیز از «سوسیال دمکراتیزه شدن» احزاب بورژوائی سخن گفته می‌شود که نیمه‌ای از حقیقت است. نیمه دیگر آن است که احزاب سوسیال دمکراسی اروپا به مواضع احزاب محافظه‌کار که هوادار بی‌چون و چرای سرمایه‌اند، بسیار نزدیک شده‌اند و طی ۲۰ سال گذشته در همه کشورهای اروپائی سیاست‌های اقتصادی خود را در جهت ارزش‌افزائی سرمایه تنظیم کرده‌اند. چکیده آن که گرایش احزاب سوسیال دمکراسی به سوی «طبقه متوسط» سبب بی‌هویتی این احزاب شده است.

عدم حضور و هژمونی احزاب سوسیال دمکراسی اروپا در میان اقشار پائینی جامعه سبب گرایش این اقشار به سوی احزاب راست ارتجاعی شده است که با دامن زدن به احساسات ضد خارجی می‌کوشند به اقشار کم‌درآمد و تهی‌دست جامعه بباورانند که با بیرون راندن خارجی‌ان و کسانی که به‌عنوان پناهنده به این کشورها مهاجرت کرده‌اند، وضعیت کار و درآمد آن‌ها بهتر خواهد شد. احزاب راست اروپا توانسته‌اند به مردم تهی‌دست کشورهای خود بقبولانند که مسئول زندگی بد آن‌ها نه سرمایه‌داران، بلکه بیگانگانند که از سرزمین‌های دور به اروپا آمده و از یکسو می‌کوشند دین و فرهنگ خود را به ملت‌های اروپائی تحمیل کنند و از سوی دیگر دولت‌های اروپائی مجبورند بخشی از ثروت ملی این کشورها را هزینه زندگی آنان کنند. به همین دلیل نیز در انتخابات ۲۰۱۶ مجلس فدرال آلمان بیش از ۲۳ درصد از بیکاران و ۱۷ درصد از کارگرانی که در انتخابات شرکت کردند، حزب «آلترناتیو برای آلمان» را برگزیدند که حزبی پوپولیستی، دست راستی و نژادپرست هست. در عوض حزب سوسیال دمکرات آلمان که در آغاز پیدایش خویش خود را حزب کارگران آلمان می‌نامید، توانست فقط ۱۷ درصد از آرا بیکاران و ۲۴ درصد از کارگران را به دست آورد.

بنابراین برای احزاب سوسیال دمکرات اروپا تعیین مشخصه‌های سوسیال دمکراسی سده ۲۱ به پرسی سرنوشت‌ساز بدل گشته است. برخی از تئوریسین‌های سوسیال دمکراسی بر این باورند که احزاب سوسیال دمکرات باید برای مقابله با جنبش‌های پوپولیستی به گونه‌ای سیاست خود را با خواست‌های این جنبش‌ها تطبیق دهند. از آنجا که اکثر احزاب پوپولیستی احزاب دست راستی‌اند، بنا بر برداشت این دسته از پژوهشگران، احزاب سوسیال دمکرات باید برای جلب دوباره رأی‌دهندگان پیشین خویش به راست بگردند. برخی دیگر بر این باورند که احزاب چپ باید به تلاش‌های خود در جهت مشارکت بیشتر مردم در زندگی سیاسی و اجتماعی بپردازند و برای توده تهی‌دست که قشر پائینی جامعه را تشکیل می‌دهد، چشم‌انداز دست یافتن به «زندگی بهتر» را بیافرینند. به عبارت دیگر، از آنجا که احزاب پوپولیستی راست می‌کوشند به مردم بیاورانند که با تکیه بر نیروی خودی، یعنی با نگاهی ملی می‌توان بر دشواری‌ها پیروز شد و برای همه زندگی بهتری را به وجود آورد، احزاب سوسیال دمکرات باید بکوشند به مردم بقبولانند که بازار ملی تحت تأثیر قوانین بازار جهانی قرار داد و با درون‌گرایی افراطی نه می‌توان بر دشواری‌ها غالب شد، و نه با گوشه‌گیری از بازار جهانی از توانایی غلبه بر مشکلات ملی برخوردار گشت. بنابراین باید برای توده تهی‌دستی که در پی بهبودی فوری وضعیت وخیم مالی و اجتماعی خویش است، از یکسو روشن ساخت که گرایش‌های ملی و قوم‌گرایانه نمی‌توانند راه‌گشای فراروی از وضعیت کنونی باشند و از سوی دیگر باید با طرح و اجراء برنامه‌هایی که می‌توانند سبب تقسیم عادلانه‌تر ثروت اجتماعی به سود اقشار و طبقات پائینی جامعه شوند، برای تحقق آینده بهتری تلاش کرد.

بنابراین احزاب سوسیال دمکرات باید سیاست‌های مبتنی بر شالوده عدالت اجتماعی و حقوق مدنی را میان مردم تبلیغ و در این زمینه از به کارگیری ابزارهای پوپولیستی احزاب راست افراطی پرهیزند و نکوشند پوپولیسم چپ را در برابر پوپولیسم راست قرار دهند، زیرا چنین وضعیتی سبب قطبی شدن هر چه بیشتر جامعه خواهد شد. دیگر آن که شالوده دمکراسی مبتنی بر وجود پروژه‌های مختلف سیاسی در یک جامعه است که برای برخورداری از پشتیبانی اکثریت مردم با یکدیگر رقابت می‌کنند. بنابراین احزاب سوسیال دمکرات اروپا اگر نخواهند به حاشیه رانده و به احزاب کوچکی بدل شوند، باید توفیرهای برنامه سیاسی خود از دیگر احزاب سیاسی را برای توده‌ها روشن سازند. به عبارت دیگر، یک حزب سیاسی نمی‌تواند بدون مشخص ساختن تفاوت‌های برنامه‌ای و کارکردی خود با دیگر احزاب از پشتیبانی مردم برخوردار

گردد.

اما مشکل کنونی سوسیال دموکراسی اروپا آن است که تقریباً همه احزاب اروپا بسیاری از برنامه‌های سوسیال دموکراسی را پذیرفته و در نتیجه فاصله و تفاوت خود با سوسیال دموکراسی را بسیار کم کرده‌اند و به همین دلیل نیز مردم نمی‌دانند چرا باید به سوسیال دموکرات‌ها رأی داد، در حالی که نمی‌توانند میان برنامه‌های این احزاب با احزابی که در خدمت سرمایه‌اند، چه توفیرهایی وجود دارند.

آیا برای سوسیال دموکراسی که در مخمصه گیر کرده است، راه نجاتی وجود دارد؟ تا زمانی که احزاب سوسیال دموکرات بخشی از سیستم سیاسی موجود باشند که در خدمت بی‌چون و چرای سرمایه‌داری قرار دارد و برنامه‌های حزبی خود را در رابطه با منافع سرمایه‌داران کلان تنظیم کنند، در بر همین پاشنه خواهد چرخید و روند فروپاشی این احزاب با شتاب بیشتری رخ خواهد داد. پس سوسیال دموکراسی برای آن که بتواند خود را از دیگر احزاب وابسته به سرمایه مستقل سازد، باید با برنامه‌های خود در جهت تحقق بیشتر عدالت اجتماعی، همبستگی، رفاه و فراروی از وضعیت ناموزون موجود گام بردارد. همچنین بدون مرزبندی روشن سوسیال دموکراسی با سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالیستی نمی‌توان امیدی به بهتر شدن وضعیت احزاب سوسیال دموکرات اروپا داشت.

برخی از پژوهشگران بر این باورند، از آنجا که احزاب سوسیال دموکرات جذب مناسبات تولیدی سرمایه‌داری شده‌اند، برای آن که سرمایه‌داران را از خود نرنجانند، به دنبال تحقق پروژه‌هایی که برای استمرار دولت رفاه ضروری‌اند، نمی‌روند. کاهش ساعات کار روزانه از ۸ به ۶ ساعت در روز، برخورداری هر کسی که به سن بازنشستگی می‌رسد از حقوق بازنشستگی پایه‌ای که بتواند حداقل یک زندگی عادی را تأمین کند، بیمه بیماری برای همه کسانی که در محدوده یک دولت زندگی می‌کنند، بالابردن درصد مالیات کسانی که بیش از یک میلیون یورو و یا دلار در سال درآمد دارند، افزایش درصد مالیات بر ارث کسانی که بیش از یک میلیون یورو و یا دلار ارث می‌برند، برابری واقعی و نه صوری زنان و مردان با هم، آموزش رایگان برای همه و ... چند نمونه از پروژه‌هایی هستند که سوسیال دموکراسی می‌تواند در برنامه سیاسی خود طرح و در صورت کسب اکثریت آراء در انتخابات در جهت تحقق آن گام بردارد.

Marx [\[2\]](#)

Engels [\[3\]](#)

Trade Union [\[4\]](#)

Proudhonisten [\[5\]](#)

Bakunin [\[6\]](#)

François Mitterrand [\[7\]](#)

Stephan Born [\[8\]](#)

Arbeiterverbrüderung [\[9\]](#)

Leipzig [\[10\]](#)

Allgemeine Deutsche Arbeiterverein [\[11\]](#)

Produktivassoziationen [\[12\]](#)

August Bebel [\[13\]](#)

(Die Sozialdemokratische Arbeiterpartei (SDAP [\[14\]](#)

Der freie Volksstaat [\[15\]](#)

Gotha [\[16\]](#)

Das Deutsche Reich [\[17\]](#)

(Die Sozialistische Arbeiterpartei (SAP [\[18\]](#)

.Wilhelm I [\[19\]](#)

Reichstag [\[20\]](#)

Erfurt [\[21\]](#)

Edward Bernstein [\[22\]](#)

Rosa Luxemburg [\[23\]](#)

Karl Liebknecht [\[24\]](#)
Spartakus [\[25\]](#)
Agitation [\[26\]](#)
International Development Association [\[27\]](#)
Kreneski [\[28\]](#)
Mir [\[29\]](#)
NEP [\[30\]](#)
Stalin [\[31\]](#)
Kolchoseb [\[32\]](#)
Deng Xiaoping [\[33\]](#)
Das deutsche Reich [\[34\]](#)
,Karl Marx: Kritik der politischen Ökonomie [\[35\]](#)
Obama [\[36\]](#)
Tramp [\[37\]](#)
Obamacare [\[38\]](#)
Toni Blear [\[39\]](#)
Lenin [\[40\]](#)
Tito [\[41\]](#)
Komintern [\[42\]](#)
(Nationalsozialistische Deutsche Arbeiterpartei (NSDAP [\[43\]](#)
Hitler [\[44\]](#)
Nazismus [\[45\]](#)

Nokia [\[46\]](#)

Francis Fukuyama [\[47\]](#)

Milton [\[48\]](#)

Friedman [\[49\]](#)

Willy Brandt [\[50\]](#)

Helmut Schmidt [\[51\]](#)

Tony Blair [\[52\]](#)

Gerhard Schröder [\[53\]](#)

Margaret Thatcher [\[54\]](#)

Globalisierung [\[55\]](#)

استبداد دینیِ امروز، نتیجه‌ی استبداد سلطنتی از منوچهر تقوی بیات

خمینی و آخوندها و اربابان آن‌ها انقلاب بهمن پنجاه و هفت را از مسیر واقعی‌اش خارج کرده و از آن حکومتی استبدادی و ضد ایرانی، بنام جمهوری اسلامی پدید آوردند، حکومتی که به جمهوری هیچ شباهتی ندارد. انقلاب مشروطیت نیز به چنین سرنوشتی دچار و ناکام شده بود. جاسوسان و نظامیان انگلیسی که نیروی قزاق را در اختیار گرفته بودند با گماردن رضا خان به فرماندهی قزاق‌ها کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را انجام دادند. نه رضا خان به دستاوردهای انقلاب مشروطیت وفادار ماند و نه پسرش، پس در ادامه‌ی خواست‌های آزادیخواهانه‌ی انقلاب مشروطیت ناچار ملت ایران بار دیگر در سال پنجاه و هفت به انقلاب روی آوردند. انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را مردم با شعار آزادی و

استقلال و نان و کار آغاز کردند اما سران چهار کشور قدرتمند غربی در نشست گوادلوپ، ادامه حکومت شاه را برای منافع خودشان نامفید دانسته و به جای شاه حکومت ایران را به خمینی سپردند. او را به سلامت از پاریس به تهران آوردند تا کشتار ملت و غارت ایران را با شدتی هر چه بیشتر ادامه دهند.

خمینی در پاریس و پیش از ۲۲ بهمن ایرانیان را با دروغ های خود فریب داد. رسانه های غربی هم آن دروغ ها را با آب و تاب به خورد مردم ایران دادند. خمینی پس از آمدن به ایران و سوار شدن بر قدرت خلاف آنچه گفته بود انجام داد. در اینجا چند نمونه از آن دروغ ها را می آورم تا اسلام و دین داری خمینی برای هم میهنان گرامی روشن شود:

در ۱۰ نوامبر ۱۹۷۸ در نوفل لوشاتو در مصاحبه با سازمان عفو بین المللی گفت:

– « در جمهوری اسلامی کمونیستها هم در بیان عقیده خود آزاد خواهند بود. »

– « ما آزادی به همه مسالک و عقاید می دهیم. » (صحیفه امام . ج ۵، ص ۵۳۳ و ۵۳۴ گفت و گو با سه شخصیت آمریکایی ششم بهمن ۱۳۵۷)

– « حکومت اسلامی ما اساس کار خود را بر بحث و مبارزه با هر نوع سانسور می گذارد. » (مصاحبه با رویتر، ۴ آبان ۱۳۵۷، پاریس).

– « من هیچ سمت دولتی را نخواهم پذیرفت. » (گفتگو با خبرنگاران، ۱۲ آبان ۱۳۵۷ پاریس).

– « در حکومت اسلامی رادیو، تلویزیون ، و مطبوعات مطلقاً آزاد خواهند بود و دولت حق نظارت بر آنها را نخواهد داشت. » (مصاحبه با روزنامه پیزا سره ، نوفل لوشاتو ، ۲ نوامبر ۱۹۷۸)

– « در ایران اسلامی علماء خودشان حکومت نخواهند کرد و فقط ناظر و هادی امور خواهند بود! خود من نیز هیچ مقام رهبری نخواهم داشت و از همان ابتدا به حجره تدریس خود در قم برخواهم گشت! » (مصاحبه با خبرگزاری رویتر ، نوفل لوشاتو ، ۵ آبان ۱۳۵۷)

– « اختیارات شاه را نخواهم داشت. » (گفتگو با خبرنگاران، ۲۴ دی ماه ۱۳۵۷، پاریس).

– «من و سایر روحانیون در حکومت پستی را اشغال نمی‌کنیم، وظیفه روحانیون ارشاد دولت‌ها است. من در حکومت آینده نقش هدایت را دارم.» (سخنرانی ۱۸ دی ۱۳۵۷).

– «آزادی و دموکراسی به تمام معنا در حکومت اسلامی است. شخص اول حکومت اسلامی با آخرین فرد مساوی است در امور.» (مصاحبه با راسلگر، آبان ۱۳۵۷، پاریس).

– «دولت استبدادی را نمی‌توان حکومت اسلامی خواند... رژیم اسلامی با استبداد جمع نمی‌شود.» (مصاحبه با خبرنگار خبرگزاری فرانسه، ۱۳ آبان ۱۳۵۷، پاریس).

– «باید اختیارات دست مردم باشد، این يك مسئله عقلي است. هر عاقلی این مطلب را قبول دارد که مقدرات هرکسی باید دست خودش باشد.» (صحیفه نور، ج ۳، ص ۷۵) «حکومتی که ما می‌خواهیم مصداقش یکی حکومت پیغمبر است که حاکم بود. یکی علی و یکی هم عمر(!؟)» (مصاحبه با خبرنگاران، ۸ آبان ۱۳۵۷، پاریس).

– «ما علاوه از این که زندگی مادی شما را می‌خواهیم مرفه بشود، زندگی معنوی شما را هم می‌خواهیم مرفه باشد. شما به معنویات احتیاج دارید معنویات ما را بردند اینها. دلخوش نباشید که مسکن فقط بسازیم، آب و برق را مجانی می‌کنیم، اتوبوس را مجانی می‌کنیم. معنویات شما را، روحیات شما را عظمت می‌دهیم(!) شما را به مقام انسانیت می‌رسانیم(!!) ما هم دنیا را آباد می‌کنیم هم آخرت را(!) به این نغمه های باطل گوش ندهید. اینها فقط حرف می‌زنند، ما عمل می‌کنیم(!)» ...

مردم ایران در چهل سال گذشته دروغ ها و فساد خمینی، خامنه ای و دیگر پیشوایان شیعه را با پوست و گوشت و استخوانشان حس کرده اند. این ها هیچ آبرویی برای دین و مذهب باقی نگذاشته اند. دزدی و دروغ و فساد و فقر بیداد می کند.

خمینی با دروغ و خدعه با کودتایی خرنده و فریبکارانه نخست کابینه ای از افراد خوش نام به وجود آورد سپس با دیکته کردن "جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد" راه را بر آزادی و مردمسالاری بست. آنچه او وعده داده بود خلافت را انجام داد. خمینی جنگ و مقاتله (کشت و کشتار) را نعمت و رحمت می دانست. او تا آنجا که می توانست جوانان میهن دوست کشور ما را تیرباران کرد و یا در جبهه ی جنگ به کشتن داد. خامنه ای افزون بر همان جنایت ها و

خیانت ها نفت، آب، خاک و ناموس مردم ایران را هم به تاراج داده است. پنجاه درصد از حقوق ملت ایران در دریای خزر را به بیگانگان می فروشد و به هیچ کس نیز حساب پس نمی دهد.

کار به جایی رسیده است که برخی از مردمان ناآگاه و نادان، خواهان بازگشت رضا شاه و محمدرضا شاه از درون گورهاشان شده اند. شگفت آن که درس خوانده ها و دانشگاه دیده ها و تاریخ خوانده ها هم گاهی همین زمزمه ها را می کنند. اگر در درازای پنجاه و هفت سال دیکتاتوری وابسته ی پهلوی ها به قدرت های غربی به جای سرکوب و شکنجه و زندان، حزب ها و سازمان های مردمی آزاد می بودند و نوشتن و سخن گفتن آزاد می بود هرگز آخوندها به این درجه از قدرت نمی رسیدند. پهلوی ها سنگ ها را بسته و سگ های هار دین و مذهب و جادو و خرافه را آزاد گذاردند. حزب ها، انجمن های فرهنگی و علمی و سیاسی را بستند و فعالان آن ها را زندانی و اعدام کردند. محمدرضا پهلوی با ایجاد ساواک و کمیته های وحشت، فعالیت سیاسی دانشجویان را ممنوع ساخت و به جای آن هیئت های سینه زنی و عزاداری و روضه خوانی را رواج دادند. برای آخوندها دانشکده ی معقول و منقول بازکرد و به آن ها درجه دکتری عوام فریبی و دروغگویی اعطا کرد.

کسانی که از رضا شاه بی سواد به عنوان پیشوای مدرنیته ی ایران سخن می گویند آیا نمی دانند که پایه ی مدرنیته آزادی و دموکراسی است که در دوران پهلوی ها هرگز وجود نداشت. کدام حزب و کدام روزنامه را آزاد گذاشتند؟ نویسندگان، روشنفکران و آزادیخواهان را به قل و زنجیر کشیدند و اعدام کردند. رضا خان بر خلاف سوگندی که در برابر نمایندگان ملت و بر طبق اصل سی و ششم قانون اساسی خورده بود حقوق ملت ایران را کلا و جزا پایمال کرد. پسرش نیز مانند پدر به قانون اساسی و سوگندی که خورده بود وفادار نماند. محمد رضا شاه هنگام ترک ایران اعتراف کرد که صدای انقلاب مردم ایران را شنیده است. او سی و هفت سال خود را به کری و کوری زده بود و ستم هایی که به ملت ایران می رفت را نه شنید و نه دید. او تنها وقتی اعتراف به گناه خود کرد که دیگر راه بازگشت برای خودش و فرزنداناش نگذاشته بود.

نقش پهلوی ها و زرق و برق ظاهری اقتصاد وابسته ی آن ها برای مقابله با جنگ سرد در برابر کمونیسم بود. انگلیس ها در جریان جنگ جهانی اول قحطی بزرگ را در ایران بوجود آوردند و میلیون ها ایرانی را از گرسنگی کشتند. اما همان انگلیس ها در برابر هجوم انقلاب اکتبر ناچار شدند نه تنها ژنرال آبرونساید و سپاهش را از

ایران خارج کنند بلکه برای جلوگیری از گسترش بلشویسم در ایران با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ راه را برای اصلاحات ظاهری و مدرنیته باز کنند. هنگام وقوع انقلاب اکتبر انگلیس ها هم در جنوب ایران ارتش داشتند و هم در شمال ایران و کشور ایران هم از نظر سیاسی و هم از نظر نظامی در اشغال انگلیس ها بود. گسترش بلشویسم و قرارداد ۱۹۲۰ شوروی با ایران انگلیس ها را وادار به عقب نشینی کرد.

هارولد نیکلسون که در این زمان کنسول انگلستان در تهران بود این نکته را این چنین تأیید می کند: «... ترقی رضا در مراتب [نظامی] مدیون لرد آیرونساید بود. ... همچنین به مرد انگلیسی دیگری نیز مدیون بود. [این "مرد انگلیسی دیگری"؛ اردشیر جی ریپورتر است که نیکلسون نامش را پنهان می کند. عبدالله شهبازی بر این باور است که " در کودتای ۱۲۹۹ نیز نقش آیرون ساید به شدت برجسته می شود ولی نقش اردشیر ریپورتر به شدت پنهان نگاه داشته می شود."] و معلوم بود که ایران کاملاً به سویی تشنه غوطه ور بود؛ تنها امید این بود که کشور بتواند تحت رهبری مقتدر اندرونی مجدداً قوت گیرد؛ سرپرستی [لورین] به درستی پیش بینی کرده که رضاخان برای چنین حیات تازه ای توانا می باشد...».

ژنرال آیرون ساید در یادداشت های خود در فوریه ۱۹۲۱ [روزهای پایانی بهمن ۱۲۹۹] چند روز قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، می نویسد: «با رضا خان گفتگویی داشتم و او را به فرماندهی کل قزاقهای ایران گماردم. او قویترین فردی است که تاکنون دیده‌ام (!؟). به او گفتم که بتدریج از تحت کنترل من خارج می‌شود...»

روی کار آمدن حکومت دینی در ایران نتیجه ۵۲ سال دیکتاتوری و وابستگی دربار پهلوی ها، به بیگانگان بود. اگر آن پدر و پسر با مردم ایران دشمنی نمی کردند و با ملت ایران پیوندی ملی و میهن دوستانه داشتند نه کسی قدرت داشت رضا شاه را از ایران بیرون کند و نه محمدرضا شاه در برابر دیدگان بهت زده ی جهانیان مجبور می شد ایران را ترک کند. علت اصلی تبعید دو شاه پهلوی افزون بر جنایاتی که کردند خیانت آن ها به قانون اساسی و حقوق ملت ایران بود. شاه رفت، نه نخست وزیر نه وزیر جنگ نه حتا یک سرباز و نه مردم ایران هیچ حمایتی از او نکردند که هیچ بلکه در خیابان ها فریادهای "مرگ بر شاه" طنین انداز بود و تکرار می شد. همانگونه که وقتی رضا شاه بنیان گذار ارتش نوین به دستور اربابانش مجبور شد ایران را ترک کند آب از آب تکان نخورد.

کسانی که برای پادشاه پهلوی دلتنگی می کنند فراموش کرده اند که قانون اساسی حقوق سلطنت و مردم را به روشنی بیان کرده بود. برابر نص صریح قانون اساسی، شاه گماشته و خدمت گذار مردم ایران بود. شاه در برابر نمایندگان مردم سوگند وفاداری یاد کرده بود. اصل سی و پنجم قانون اساسی بروشنی بیان کرده که سلطنت را ملت ایران به شاه تفویض می کند و شاهان پهلوی نیز با آن سوگند یاد کرده بودند. اصل سی و نهم قانون اساسی می گوید کسی نمی تواند شاه شود مگر آن که در برابر نمایندگان مردم سوگند وفاداری یاد کند. شاه نوکر و گماشته ملت بود اما یک یک ایرانیان را به سیخ و صلابه می کشید و اعدام می کرد.

کسانی که به خدمات رضاه شاه تکیه می کنند گویا نخوانده اند و نمی دانند که برابر اصل چهل و چهار قانون اساسی شاه از مسئولیت مبرا بوده و حق دخالت در اجرای امور را نداشته است. نه رضا شاه و نه محمد رضا شاه حق دخالت در کارها را نداشتند و به کسی نمی توانستند دستوری بدهند مگر به حکم قانون و با تصویب نمایندگان مردم. کسی که به دیکتاتور بودن و یا به با جذب بودن رضا شاه افتخار می کرده یا می کند، کسی است که معنای آزادی و انسانیت را نمی داند و معنای قانون اساسی را درک نمی کند. من برای کسانی که ارزش و قدرت حاکمیت ملت را نمی دانند و قانون اساسی را نخوانده اند در اینجا چند اصلی که حقوق سلطنت را به عنوان خدمت گذار ملت تعیین کرده است می آورم:

اصل سی و پنجم: سلطنت ودیعه ایست که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده ... یعنی با اجازه ی ملت شاه می شده است.

اصل سی و نهم: هیچ پادشاهی بر تخت سلطنت نمی تواند جلوس کند مگر این که قبل از تاجگذاری در مجلس شورای ملی حاضر شود با حضور اعضای مجلس شورای ملی و مجلس سنا و هیئت وزراء به قرار ذیل قسم یاد نماید:

من خداوند قادر متعال را گواه گرفته به کلام الله مجید و به آنچه نزد خدا محترم است قسم یاد می کنم که تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان و برطبق آن و قوانین مقرر سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنی عشری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال خداوند عز شانه را حاضر و ناظر دانسته منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت ایران نداشته باشم و

از خداوند مستعان در خدمت به ترقی ایران توفیق می‌طلبم و از ارواح طیبه اولیای اسلام استمداد می‌کنم.

یعنی سوگند می‌خورد که به اطاعت از مجلس و مردم گردن بگذارد. “هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس” بدارد.

اصل چهل و چهارم: شخص پادشاه از مسئولیت مبری است وزراء دولت در هرگونه امور مسئول مجلسین هستند. از مسئولیت مبرا است یعنی حق دخالت در کارها را نداشته است، این وزیران بودند که می‌باید مسئولیت کارهای اجرایی را داشته باشند.

اصل چهل و نهم: صدور فرامین و احکام برای اجرای قوانین از حقوق پادشاه است بدون این که هرگز اجرای آن قوانین را تعویق یا توقیف نمایند. ... یعنی حق نداشته است قانونی را متوقف کند و یا به عقب بیااندازد و یا در کارهای اجرایی کشور دخالت کند.

اگر دخالت‌های پهلوی‌ها در امور اجرایی نبود مردمانی که قانون اساسی را نوشته بودند حقوق خود را بخوبی می‌شناختند و اجازه نمی‌دادند که مشتی آخوند مفت خور بر سرنوشت ملتی ارجمند و کهن مسلط شوند، همانگونه که به شیخ فضل‌الله نوری این اجازه را ندادند. اگر حمایت‌های دولت‌های دیکتاتوری که پهلوی‌ها بدون اراده‌ی مردم با زور ارتش تعیین می‌کردند و اگر تبلیغات سخن‌پراکنی بی‌بی‌سی و صدای آمریکا و دیگر رسانه‌های غربی نبود خمینی به این قدرت نمی‌رسید. او را در پاریس در زیر درخت سیب نشانند از چپ و راست با او مصاحبه کردند، دروغ‌های او را پخش کردند و مردمان بی‌خبر از همه‌جا آن دروغ‌ها را باور کردند و به رهبری شیادی به نام خمینی گردن گذاشتند.

ملت ایران به دلیل آن که هنوز به آزادی و حاکمیت ملی خود دست نیافته است همچنان آماده‌ی انقلاب است و تا استقرار یک حاکمیت ملی و مردمی در راه به دست آوردن حقوق پایمال شده خود تلاش خواهد کرد. مردم ما باید در یک جبهه‌ی همه‌گیر ملی، راه برپایی حکومتی ملی و مستقل را پیدا کنند و تنها؛ تنها راه، ایجاد وحدت ملی همه‌ی نیروهای سیاسی و آحاد ملت ایران است.

منوچهر تقوی بیات

استکھلم – پنجشنبه پانزدهم شهریورماه ۱۳۹۷ برابر با ششم

سپتامبر ۲۰۱۸ میلادی